

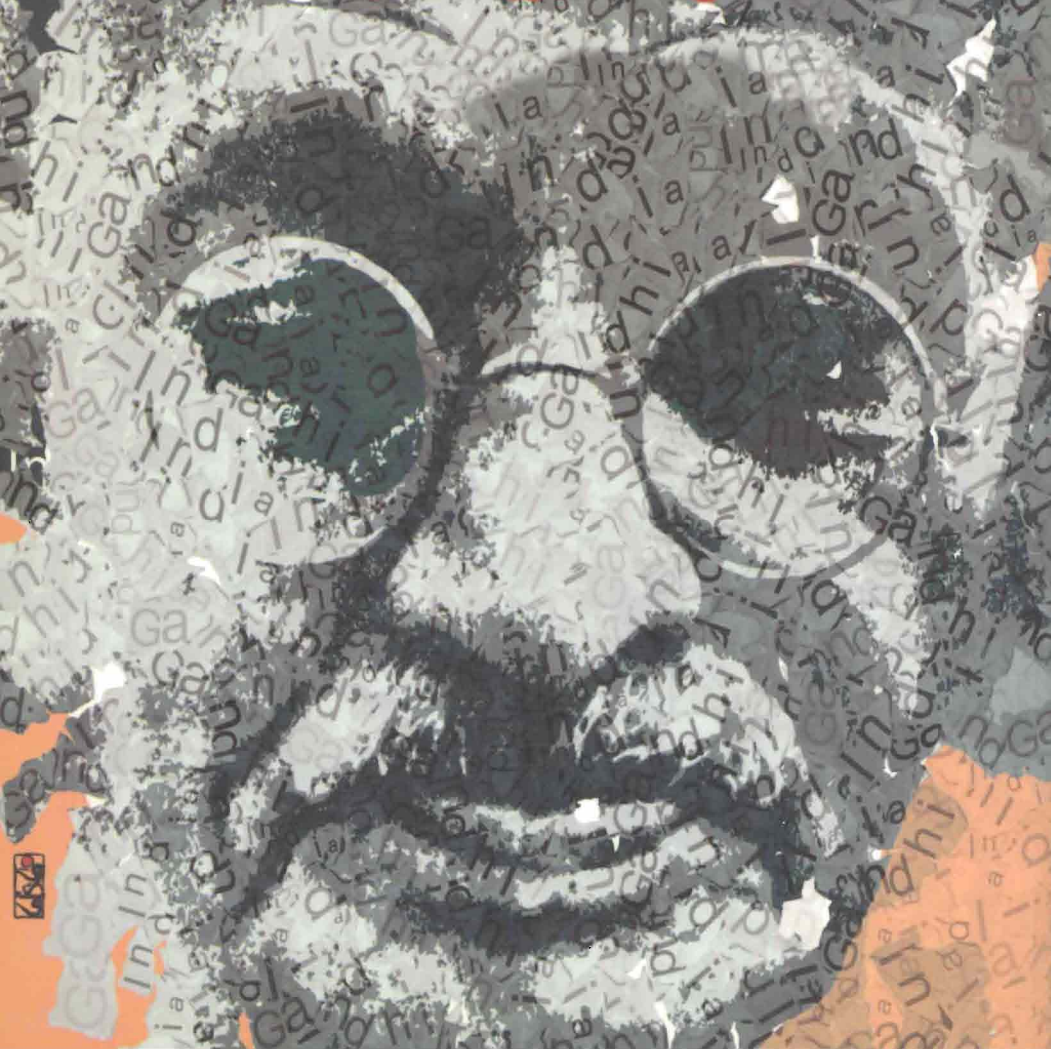
آفتاب ایسواران

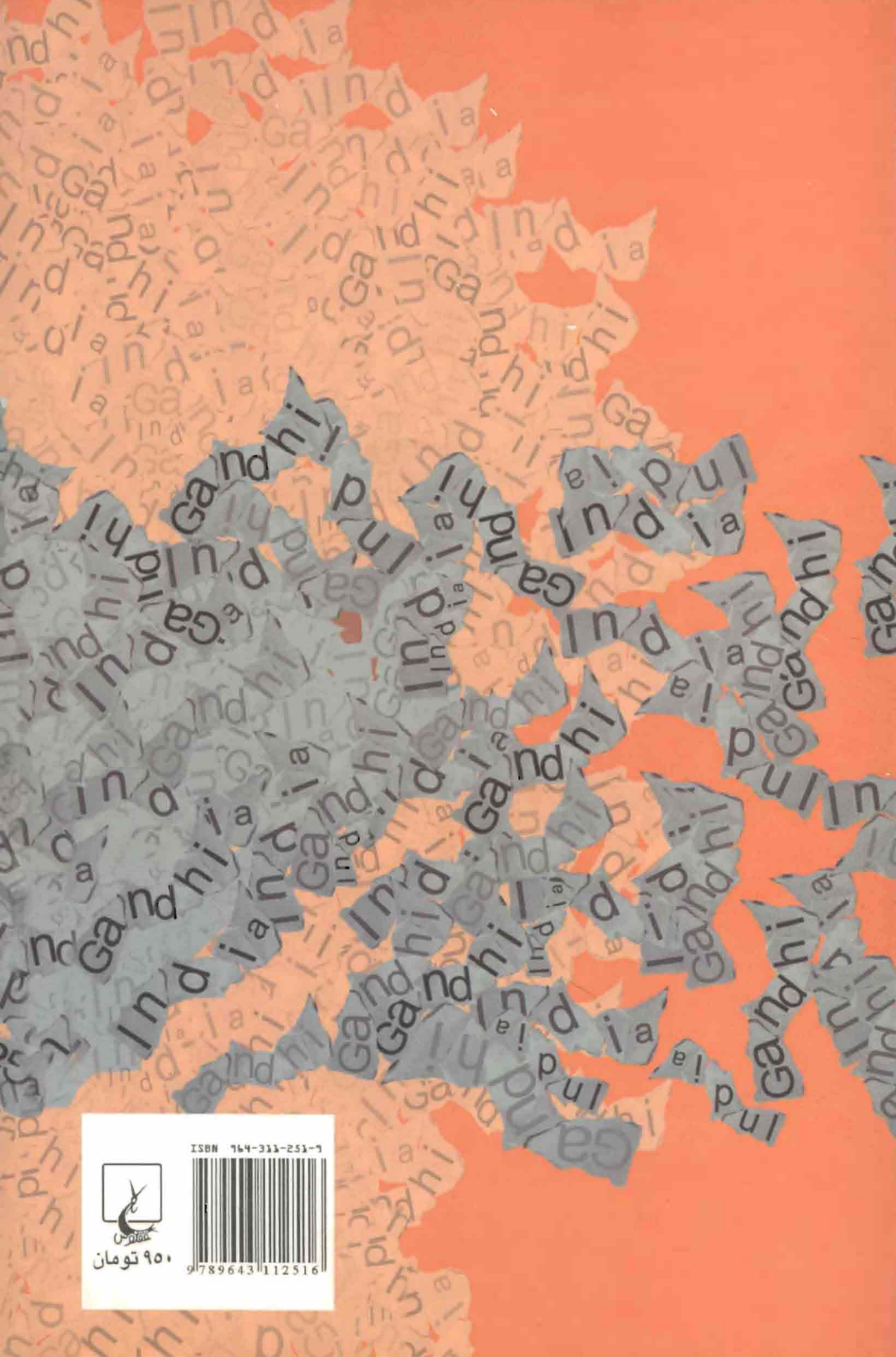
# راہِ عشق

داستان تحولِ روح

مہاتما گاندھی

ترجمہ شہرام نقاش تبریزی





۹۵۰ تومان

ISBN 964-311-251-7



9 789643 112516



# راه عشق

داستان تحول روحی مهاتما گاندی

## تقدیم به همهٔ مصلحان

مترجم

---

<b>Easwaran, Eknath</b>	ایسواران، اکنات
راه عشق: داستان تحول روحی مهاتما گاندی / اکنات ایسواران؛ ترجمه شهرام نقش تیریزی. - تهران: ققنوس، ۱۳۷۹.	
ISBN 964-311-251-9	۱۹۰ ص.: مصور، عکس.
	فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
<i>Gandhi the Man.</i>	عنوان به انگلیسی:
<b>Gandhi, Mohandas Karamchand</b> ، ۱۹۴۸ - ۱۸۶۹	۱. گاندی، موهنداس کارمچاند؛
۱۳۴۵ - ، مترجم. ب.	۲. سیاستمداران - هند - سرگذشت‌نامه. الف. نقش تیریزی، شهرام،
	عنوان. ج. عنوان: داستان تحول روحی مهاتما گاندی.
	۹۵۴/۰۳۵۰۹۲ DS ۴۸۱ / گ ۲ الف ۹۴
	۱۳۷۸
۷۸-۲۱۹۳۷	کتابخانه ملی ایران

---

# راه عشق

داستان تحول روحی مهاتما گاندی

اکنات ایسواران

ترجمه شهرام نقش تبریزی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Gandhi the Man**

*Eknath Easwaran*



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شماره ۲۱۵، تلفن ۶۴۰۸۶۴۰

\* \* \*

اکنات ایسواران

راه عشق

شهرام نقش تبریزی

چاپ اول

۲۰۰۰ نسخه

۱۳۷۹

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹ - ۲۵۱ - ۳۱۱ - ۹۶۴

ISBN: 964-311-251-9

ای.ای.ان. ۹۷۸۹۶۴۳۱۱۲۲۳۳

EAN: 9789643112233

*Printed in Iran*

## معرفی نویسنده

اکنات ایسواران دوران کودکی و نوجوانی را در یک خانوادهٔ مادرسالار و قدیمی هندو در ایالت کرلای هند سپری کرد. تازه از دانشکده فارغ‌التحصیل شده بود که برای پی بردن به راز تسلط بر نفس گاندی، به دیدار او رفت. سال‌ها بعد، در دوره‌ای که با جدیت تحت رهنمودها و الهامات معلم معنوی خود - مادر بزرگش - به تمرین مدیتیشن مشغول بود، به عنوان سخنران و معلم به موفقیت‌های شغلی دست یافت. هنگامی که برای بازدید از مؤسسهٔ فول برایت به آمریکا رفت، به عنوان مدیر دپارتمان زبان انگلیسی در یکی از دانشگاه‌های بزرگ هندوستان خدمت می‌کرد. در سال ۱۹۶۰ مرکز مدیتیشن کوه آبی را در شهر برکلی ایالت کالیفرنیا بنیان گذاشت. از آن هنگام، تمام همت خود را صرف آموزش مدیتیشن به کسانی کرده است که زندگی خانوادگی و اجتماعی فعالی دارند.

ایسواران علاوه بر کتاب *راه عشق*، کتاب‌های *مدیتیشن*، *کتاب دستی مانترام*، *بهاگاواد گیتا*<sup>۱</sup> برای زندگی روزمره، *گفتگو با مرگ* و *هدف عالی* را نوشته است. همچنین مجموعه‌ای از کلمات قصار بزرگان عرفان و کتاب‌های آن‌ها را تدوین کرده است. این کتاب تحت عنوان *خدا رودها* را

---

1. *Bhagavad Gita*



به جریان وامی دارد منتشر شده است. ترجمه کاتا اوپانیشاد و سه اوپانیشاد هم از آثار اوست. ایسواران در فصلنامه چراغ کوچک که متعلق به مرکز مدیتیشن است نیز مقالاتی می نویسد.

«من فردی رؤیایی نیستم، بلکه ادعا می‌کنم که ایده‌آلیستی عمل‌گرا هستم.»

«ادعا می‌کنم که انسانی کاملاً معمولی هستم و توانایی‌هایم از یک فرد معمولی نیز کم‌تر است. به هیچ وجه نمی‌توانم مدعی شوم که برای رسیدن به این درجه از خویش‌شننداری و چنین روح‌عاری از خشونت‌داری دارای ویژگی خاصی بوده‌ام. تمام آنچه که مرا قادر به رسیدن به این مراحل کرده، جستجویی خستگی‌ناپذیر بوده است. کوچک‌ترین شکی ندارم که هر مرد و زنی می‌تواند به جایی که من رسیده‌ام دست یابد، به شرطی که همان تلاش‌ها را به کار بندد و همان امید و ایمان را در خود بی‌وراند.»



## فهرست

پیشگفتار .....	۱۱
استحاله .....	۱۹
راه عشق .....	۵۱
مادر و فرزند .....	۱۰۵
گانندی، به مثابه یک انسان .....	۱۲۷
پیوست: عدم خشونت، در عمل .....	۱۴۷
شرح تصاویر .....	۱۸۳
نمایه .....	۱۸۷

## توضیح

در متن کتاب نقل قول‌های مستقیم از گاندی  
با حروف خمیده (ایرانیکی) چاپ شده‌اند.

## پیشگفتار

«برآنم که مورخان آینده به قرن ما نه به عنوان عصر اتم، که به عنوان عصر گاندی خواهند نگریست.»

سال ۱۹۶۶ برای اولین بار این جمله را در یک سخنرانی در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی شنیدم. سخنران، یکی از استادان مدعو به نام اکنات ایسواران<sup>۱</sup> بود. در آن هنگام، با این که به چنین احساسی با نظر تمجید نگریستم، حتی برای لحظه‌ای به ذهنم خطور نکرد که واژه به واژه این جمله را به معنای دقیقش تعبیر کنم. اما اینک می‌بینم گویا باید چنین کرد. اکنون چنین به نظر می‌رسد که همه ساله شخصیتی برجسته قدم پیش می‌گذارد و به نوری که گاندی در تمامی زمینه‌ها فرا راهش تابانده - از اقتصاد گرفته تا تعلیم و تربیت، از سیاست تا فلسفه و حتی رژیم غذایی و بهداشت - اذعان می‌کند. یکی از این چهره‌های برجسته که در زمان ما شهرتی عمومی پیدا کرده، ای. اف. شوماخر<sup>۲</sup> است. فعالان سیاسی نیز به گاندی به چشم پدر مبارزه عاری از خشونت می‌نگرند و حداقل، یکی از این فعالان، دکتر مارتین لوتر کینگ<sup>۳</sup>، او را الگوی فعالیت‌های خود برای ایجاد تغییرات بنیادین و پایا

---

1. Eknath Easwaran

2. E. F. Schumacher

3. Martin Luther king

در ساختار اجتماعی کشور ما قرار داده است. ناظری همچون لوئی مامفورد<sup>۱</sup> به تازگی از گاندی با عبارت «مهم‌ترین چهره مذهبی زمان ما» یاد کرده است. اما شاید هیچ کس به اندازه گیربای پیچ<sup>۲</sup> - مصلح خستگی ناپذیر آمریکایی که تا زمان مرگش در سال ۱۹۵۷ تقریباً با تمامی شخصیت‌های برجسته جهان که در قرن بیستم قدم به صحنه تاریخ گذاشته‌اند، دیدار کرده است - حق مطلب را در باره گاندی ادا نکرده باشد. او چنین نوشته است: «هنگامی که برای اولین بار احساسات خود را در باره گاندی می‌نوشتم، در انتهای آخرین جمله کتابچه کوچکم، علامت سؤالی وجود داشت: آیا مهاتما گاندی بزرگ‌ترین مرد عصر ماست؟ اکنون که مدت‌ها از آن زمان می‌گذرد، آن علامت سؤال از ذهن من پاک شده است.»

این‌که چگونه گاندی به چنین عظمتی دست یافت، هنوز پاسخی نیافته است و این سؤال، مهم‌ترین پرسشی است که باید به آن پرداخت چرا که هر یک از جنبه‌های مختلف عظمت او تنها وجهی از شخصیت این مرد را به ما می‌نمایاند. هیچ یک از وجوه شخصیت گاندی را نمی‌توان به درستی شناخت مگر آن‌که ابتدا او را به مثابه یک انسان بشناسیم. گاندی به ما می‌گوید: «زندگی من یک واحد تجزیه‌ناپذیر است و تمامی فعالیت‌های من در ارتباط با یکدیگرند...» موفقیت‌های گاندی تنها به یک زمینه خاص محدود نمی‌شود، بلکه در بطن مهم‌ترین مشغله‌ای که هر زن و مرد و کودکی با آن روبروست، قرار دارد و آن، خود زندگی است. چگونه او توانست، آن‌گونه که ايسواران می‌گوید: «زندگیش را به یک چنین اثر تمام و کمال هنری بدل کند؟» بار اول که به زندگی گاندی نظر می‌اندازیم او را جوانی ناکام و بدون جذابیت می‌یابیم، جوانی که تنها ویژگی او ترس بی‌حدش از تاریکی و - همان‌گونه که خود از تکرارش لذت می‌برد - گوش‌های بزرگ و بدشکلش بود. چگونه

1. Lewis Mumford

2. Kirby Page

چنین فردی توانست تبدیل به رهبر پرجاذبه‌ای شود که حتی رقبای قسم خورده<sup>۱</sup> او نیز نتوانند در مقابل شخصیتش مقاومت کنند؟ این جوان عصبی و خشن، چگونه آموخت که همه نوع انتقاد اهانت آمیز را بشنود، آن‌ها را با رویی بشاش تحمل کند و در مقابل دشمن تهدیدگارش به گونه‌ای برخورد کند که گویی دوستی دیرینه را پس از مدت‌ها یافته است؟ در یک کلام او چگونه توانست شخصیت خرد و حقیر موهانداس.ک. گاندی را به حد یک مهاتما<sup>۱</sup> که عظیم‌ترین نیرو برای تکامل بشر است، ارتقا بخشد؟ نیرویی که زندگینامه نویسان بی شماری آن را توصیف کرده‌اند ولی هیچ کس چگونگی شکل‌گیری آن را توضیح نداده است.

این جاست که مزیت بزرگ روایت‌گری مانند اکنات ایسواران ظاهر می‌شود. ایسواران هنگامی در هند گاندی چشم به جهان گشود که هند هنوز گل سرسبد امپراتوری بریتانیا بود. دهکده کوچک و زیبایی که او در آن رشد کرد، مانند بسیاری از دهکده‌های جنوب هند، از جریانات و تشنجات سیاسی که تاریخ هند را تشکیل می‌دهند، دور بود. عاملی که در زندگی او تأثیری شگرف داشت - و دارد - گاندی نبود؛ بلکه زنی بود که ایسواران او را آموزگار روحانی خود می‌داند: مادر بزرگش - زنی گمنام در تاریخ با قدرت روحی بسیار - که هیچ‌گاه خارج از دهکده آبا و اجدادی خود زندگی نکرده و هیچ‌گاه در هیچ نهضت اجتماعی شرکت نجسته است. میراثی که او از خود برای ایسواران برجای گذاشت، بسیار عمیق‌تر از جنبش استقلال‌طلبی هند بود، میراث او سلوک روحی غنی هندوئیسم با قدمتی بیش از پنج هزار سال بود و این زن، بزرگ‌ترین آرمان‌های آن - عدم خشونت، عشق و خدمت فداکارانه به خلق - را در زندگی روزمره خود به کار می‌بست. ایسواران پا به رشد گذاشت و زندگی از محدوده دنیای فیزیکی و روحی مادر بزرگ دورش

---

۱. مهاتما به معنی «روح بزرگ» است - م.



کرد. ایسواران که نویسنده‌ای خوش‌آتیه و سخنرانی موفق در مرکز هند بود، در اوج جنبش استقلال‌طلبی هند به دیدار گاندی رفت. در این دیدار، آموزه‌های روحی مادر بزرگش او را قادر ساخت که در ورای گاندی سیاستمدار، «گاندی را به مثابه انسان» ببیند. داستان دیدار ایسواران با گاندی تأثیری عمیق بر من به جای گذاشته است. می‌توانم دشت پوشیده از خاکی را در مرکز هند مجسم کنم که ایسواران در زیر خورشید عبوس بعد از ظهر آن، فاصله چند مایلی ایستگاه راه‌آهن «واردا» را تا قصبه کوچکی با کلبه‌های گلی که گاندی نام «سواگرام»، یا «دهکده خدمت» بر آن نهاده بود، پیاده طی می‌کند. گاندی از همین دهکده، ملتی را با چهارصد میلیون جمعیت به زندگی مجدد فراخواند. ایسواران بدون این‌که مزاحم کسی شود، ساعات بعد از ظهر را به آرامی به زیر نظر گرفتن اطرافش گذراند حتی در همان هنگام نیز او با بقیه زائرانی که هنگام دیدار گاندی گرد او حلقه می‌زدند فرق می‌کرد. او نیامده بود از مشی سیاسی گاندی آگاه شود یا کنجکاوی روشنفکرانه خود را ارضا کند. نیامده بود تا مانند اشخاص مهمی که از دهلی می‌آمدند، در باره یک مسئله مهم سیاسی کسب تکلیف کند یا مانند بی‌شمار مردمان عادی - که به اندازه سیاستمداران به گاندی دسترسی داشتند - از او پرسش‌هایی در باره مسائل شخصی بکند. ایسواران جوان، زنان و مردان جوانی را دیده بود که درس و تحصیلات خود را رها می‌کردند و به گاندی می‌پیوستند. او دیده بود که این جوانان چگونه استحاله می‌یابند و نفوذ گاندی، آنان را به قهرمانانی در تاریخ هند بدل می‌کند. ایسواران، از آن لحظه چنین یاد می‌کند: «من تنها می‌خواستم راز قدرت او را دریابم.»

ایسواران، در مراسم نیایش آن شب در سواگرام، پاسخ خود را یافت. گاندی به همراه اعضای اشرام خود از پیاده‌روی پرشتاب بعد از شام برگشت و شاگردانش گرد درخت نیم<sup>۱</sup>، که او به آن تکیه می‌کرد، حلقه زدند. منشی

۱. نوعی درخت که در هندوستان رشد می‌کند - م.

گانندی، مهادو دسای، ابیاتی را از بهاگاواد گیتا، ارزشمندترین کتاب نزد مردم هند، قرائت کرد: «آنکه در خرد می‌زید، خویشتن را در همه و همه را در خویشتن می‌بیند. عشقش به پروردگار عشق، تمامی آمال خودخواهانه را - که شکنجه روحند - در او محو کرده است.» آن اندام کوچک آفتاب سوخته در مقابل چشمان ایسواران بی حرکت ماند و با شنیدن این ابیات، غرق در جذب و خلسه شد. ایسواران از آن لحظات چنین یاد می‌کند: «دیگر گیتا را نمی‌شنیدم، به چشم می‌دیدمش؛ استحاله‌ای را که گیتا از آن می‌گوید به چشم می‌دیدم.»

هندوستان سرزمین تناقض‌های شدید در عین وحدت عمیق است. نیروی روحی‌ای که ایسواران آن شب در گانندی دید به دفعات بی‌شمار در شبه قاره هند دیده شده است؛ اگر چه زندگی افرادی که به سبب این نیرو تغییر کرده‌اند با یکدیگر بسیار متفاوت است اما نیرو ثابت و واحد است. بعدها، زمانی که ایسواران تمرین مدیتیشن را برای تغییر زندگی خود آغاز کرد، الگویی که پیش چشم داشت و تلاش‌های او برای رسیدن به آن صورت می‌گرفت، مادر بزرگش بود، اما این گانندی بود که با کتاب باز زندگی‌اش به او آموخت که چگونه می‌توان والاترین آرمان‌های انسانی را در زندگی روزمره متبلور کرد. گانندی دوره‌گردی کهنه‌کار بود؛ او در سرزمینی که بندهای سنت در آن همواره نیرومند بوده است، شیوه زندگی خود را مدام تغییر می‌داد و تا لحظه مرگ عیوب و نقص‌هایش را ذره ذره از خود جدا می‌کرد. کتاب دستی او و راهنمای تمامی تجربیاتش بهاگاواد گیتا بود که خود، آن را «کتاب روحی مرجع» نامیده است. ایسواران نیز این کتاب را به عنوان کتاب راهنما برگزید. به رغم تمام تفاوت‌های ظاهری که آن‌ها با یکدیگر داشتند، هر دو برای شکل دادن به زندگی‌شان به گیتا متوسل شدند. زمانی که ایسواران استحاله روحی گانندی را برای ما نقل می‌کند، آنچه در این کار به یاریش می‌آید، تجربه شخصی خود اوست.

در دروس تدریسی‌ام در دانشگاه کالیفرنیا، اغلب از فیلمی مستند به نام «هند گاندی» استفاده می‌کنم. این فیلم براساس مصاحبه بی‌بی‌سی با افراد متعددی که گاندی را می‌شناختند یا در مبارزات او شرکت جسته‌اند، ساخته شده است. در بین مصاحبه شونده‌گان، زنی به نام «آشا دوی»<sup>۱</sup> وجود دارد که به زعم من و دانشجویانم، ستاره فیلم است. او در پاسخ این سؤال که «گاندی چگونه بود؟ برجسته‌ترین تأثیری را که بر افراد می‌گذاشت توصیف کنید!»، راز این مرد را در دو کلمه خلاصه می‌کند: «عشق بزرگش» و «لختی بعد، گزارشگر با لحنی تردیدآمیز سؤالی را مطرح می‌کند که اغلب در مورد مردانی نظیر گاندی، شنیده می‌شود: «فکر نمی‌کنید که او اندکی غیرواقع‌گرا بود و نتوانست به محدودیت توانایی‌های ما پی ببرد؟»

توصیف برق شعفی که هنگام پاسخ در چشمان آشادوی درخشید، برایم دشوار است. او گفت: «در توانایی‌های ما هیچ‌گونه محدودیتی وجود ندارد.» و این، همان صدای گیتا و به طریق اولی صدای انجیل و قرآن است. بر خلاف آنچه که امروزه از بسیاری از دانشمندان می‌شنویم، انسان حاصل ژن و محیط رشد نیست. عظمت او، آن اندازه که می‌پنداریم و آن گونه که افسانه «عصر اتم» القا می‌کند به خاطر توانایی‌اش در ساختن دنیای خارج از خود نیست، بلکه عظمت او در توانایی‌اش در ساختن خویش نهفته است. همه ما برای نیل به آرمان‌های شکوهمند عدم خشونت و حقیقت زاده شده‌ایم و اگر روحمان از این آرمان شعله‌ور شود، هیچ یک از ضعف‌هایی که تن ما وارث آن است نمی‌تواند مانع رشد ما و رسیدنمان به مراتب کامل انسانی گردد. این، چیزی است که آشادوی از گاندی آموخته است و نیز همان پیامی است که ايسواران در لابلای صفحاتی که پیش روی شماست، درصدد ابلاغ آن است.

امید من آن است که مخاطبین چاپ جدید «راه عشق» مانند چاپ نخستین آن، پس از مطالعه کتاب بگویند: «به مدد این کتاب، زندگی خود را دگرگون کردم.»

میشل. ان. ناگلر<sup>۱</sup>

دانشگاه کالیفرنیا - برکلی



## استحاله

در پس‌رکی که موهانداس کر‌مچندگاندی نام داشت، هیچ ویژگی برجسته‌ای جز کم‌رویی بی‌اندازه‌اش دیده نمی‌شد. استعداد خاصی نداشت و مدرسه را با نمراتی کم‌تر از متوسط پشت سر گذاشت. سخت‌خجالتی بود. در میان جمع دست و پای خود را گم می‌کرد و وابستگی شدیدش به پدر و مادر باعث می‌شد که از جریانات خارج از شهر بندری آرام زادگاهش جز تصویری گنگ و مبهم در ذهن نداشته باشد. اواخر قرن نوزده بود و امپراتوری بریتانیا در اوج قدرت و ثروت، حیطة فرمانروایی‌اش را در جهان گسترش می‌داد. دو قرن از سیطره بریتانیا بر هندوستان می‌گذشت.

«روز دوم اکتبر سال ۱۸۶۹ در پوربندر، که نام دیگرش سوداماپوری است، به دنیا آمدم. دوران کودکی را در همین شهر سپری کردم. روزی که مرا به مدرسه گذاشتند به خاطر دارم. جدول ضرب را با زحمت آموختم. این واقعیت که از آن روزها تنها چیزی که به یاد دارم این است که آموختم مانند بقیه همکلاسانم معلم را به اسامی مختلف بنامم، نشان می‌دهد که ذهنی کند و حافظه‌ای ضعیف داشته‌ام.

«بسیار کم‌رو بودم و از مصاحبت با دیگران سخت پرهیز داشتم. کتاب‌ها و درس‌هایم تنها دوستانم بودند. عادت روزانه‌ام عبارت بود از درست سر وقت حاضر شدن در مدرسه و به مجرد تعطیلی آن، دویدن



به سوی خانه. به معنی واقعی کلمه به سوی خانه می‌دویدم زیرا تحمل هم‌صحبت شدن با کسی را نداشتم. حتی وحشت داشتم که مبادا مسخره‌ام کنند.

«از این‌ها گذشته، ترسو بودم. همواره وحشت دزدان، ارواح و مارهای بزرگ در دلم بود. شب‌ها جرأت خارج شدن از خانه را نداشتم. از تاریکی سخت می‌ترسیدم. خوابیدن در تاریکی تقریباً برایم ناممکن بود؛ همواره تصور می‌کردم ارواح از یک سو، دزدان از سوی دیگر و مارها از دیگر سو به سراغم می‌آیند. پس اگر چراغی در اتاقم نمی‌سوخت، خواب به چشمانم نمی‌آمد.»

گانندی در سیزده سالگی، هنگامی که هنوز به دبیرستان می‌رفت، ازدواج کرد. او بعدها نوشت: چنین سنی برای ازدواج «بسیار کم و مضحک» است. ولی کاستوربای<sup>۱</sup> - همسرش - دختری جذاب بود و گانندی به سرعت آموخت که نقش شوهری هوسران، حسود و سختگیر را بازی کند. این دو کودک، صاحب خواسته‌ها و خلق و خوی خاص خود بودند و ازدواجشان از همان ابتدا جنجال به همراه داشت. گانندی در ذهن کودکانه خود چنین می‌انگاشت که معلم کاستوربای است. ولی سال‌ها بعد دریافت که کاستوربای با شکیبایی خود سرمشقی برای او بوده و تعلیمش می‌داده است. شکیبایی، قدرت و ظرفیت تحمل کاستوربای همراه با توانایی بخششی که داشت، در طول سال‌های آغازین، ریشه‌هایی عمیق در گانندی پروراند؛ ریشه‌هایی که سال‌ها بعد، وقتی مبارزاتش را در آفریقای جنوبی آغاز کرد، به شکوفه نشست.

«باید بگویم به شدت به او علاقه‌مند بودم. حتی در مدرسه مدام به او فکر می‌کردم. فکر شنیدن صدای زنگ، به خانه رفتن و دیدن او همواره





دروزم را می‌انباشت. جدایی تحمل‌ناپذیر بود. هر شب تا دیروقت با وِزاجی‌هایم بیدار نگاه‌اش می‌داشتم.

«چگونه می‌توانستم ترس‌هایم را نزد همسرم که کنارم خوابیده بود آشکار کنم؟ دیگر کودک نبودم بلکه در آستانهٔ جوانی قرار داشتم. می‌دانستم که جرئت او بیش از من است؛ از این بابت نزد خودم شرم‌منده بودم. او هیچ ترسی از مار و ارواح نداشت؛ در تاریکی هم می‌توانست هر جا که دلش می‌خواهد برود.»

گانندی دبیرستان را با نمرات چندان درخشانی به پایان نرساند ولی لجوجانه وارد دانشکده شد. میلی مبهم به پزشک شدن در خود احساس می‌کرد، میلی که هیچ‌گاه به تحقق نپیوست. در دانشکده مدام مردود می‌شد. فهم دروس برایش غیرممکن بود؛ به هر طرف که رو می‌کرد ناهمخوانی شدیدی با محیط احساس می‌کرد. پس از پنج ماه شکست پی‌درپی از ادامهٔ تحصیل در دانشکده منصرف شد و بدون کوچک‌ترین برنامه‌ای برای آینده به خانه برگشت. هیچ نمی‌دانست چه باید بکند.

عاقبت یکی از عموها به فریادش رسید. پیشنهاد عمویش این بود که گانندی برای تحصیل در رشتهٔ حقوق به لندن برود. وکیل شدن، تنها سه سال طول می‌کشید و مدرک تحصیلی‌ای که از دانشگاه‌های لندن اخذ می‌شد در هند تحت استعمار بریتانیا متضمن موفقیت بود. مادر گانندی به دلیل وابستگی‌ای که فرزندش به او داشت با اکراه رضایت داد. هزینهٔ این سفر بیش از مبلغی بود که حدس زده بودند. دست آخر کاستوربای ناچار به فروش جواهرات خود برای تأمین هزینهٔ بلیت شد و برادر بزرگ گانندی پرداخت باقی پول را تقبل کرد.

گانندی پیش از آن به شهرهایی که در چند مایلی زادگاهش بودند، باگاری سفر کرده بود و مثل هر جوان هجده‌ساله‌ای مسافرت دریایی به انگلستان را

پرماجرا و هیجان‌انگیز می‌پنداشت. اما در طول سفر جز احساس سنگین تنهایی چیزی نیافت. خجالتی و بی‌اعتماد به نفس بود؛ همواره واهمه داشت که مبادا با انگلیسی‌کنانی‌ای که صحبت می‌کند، مضحک‌دیگران شود. پس به تنهایی پناه برد و در طول مسافرتش خود را با پرسه‌زدن در کنار نرده‌های عرشه و تماشای دریا مشغول کرد. به رستوران نمی‌رفت و در کابین خود شکمش را با شیرینی‌هایی که مادرش برای او گذاشته بود سیر می‌کرد. قبل از سفر، یک دست لباس از پارچهٔ فلانل برداشته بود تا هنگام پیاده‌شدن از کشتی بپوشد اما وقتی خود را تنها کسی یافت که در لندن لباس سفید پوشیده، احساسی ناخوشایند و آزارنده به او دست داد.

ماه‌های اول اقامت در لندن برایش کابوسی وحشتناک بود. دنیای اطرافش با آنچه که به آن خو کرده بود تفاوت داشت. رفتار و گفتارش با شرایط متناسب نبود. حرکات، نحوهٔ لباس پوشیدن، حالات چهره، مفهوم کوچک‌ترین حرکت سر و دست - همهٔ این‌ها - را باید یاد می‌گرفت، یادگیری‌ای که جز با ارتکاب اشتباهات مضحک امکان‌پذیر نبود. نمی‌توانست گریبان خود را از احساس دل‌تنگی برای وطنش رها کند. هیچ‌گاه چنین تنها نشده بود.

«مدام به خانه و کشورم می‌اندیشیدم، قلبم همواره سرشار از عشق مادرم بود. شب‌ها گونه‌هایم با اشک شسته می‌شد و خاطرات مختلف خانه خواب را ناممکن می‌ساخت. نمی‌توانستم درد و اندوه خود را نزد کسی ابراز کنم. اگر هم می‌توانستم چه فایده‌ای داشت؟ تسکینی برای دردم نمی‌شناختم. همه چیز بیگانه بود...»

گاندی تا چند هفته فکر خرید بلیت کشتی و بازگشت به کشورش را در سر می‌پروراند ولی غرورش اجازهٔ عملی کردن چنین پنداری را نمی‌داد. چیزی در اعماق درونش او را به شکیبایی وامی‌داشت.

عاقبت، یکی از آشنایان هندی که با نحوه زندگی در لندن آشنایی داشت به او ترخم کرد و با لحنی سرزنش‌بار گفت: «این جا نیامده‌ای که حقوق بخوانی، آمده‌ای که طرز زندگی انگلیسیان را یاد بگیری؛ خودت را در این هتل پنهان کرده‌ای که چه؟» گاندی منظور او را فهمید. انگلیسی‌ها بیش از دوست سال بود که بر کشورش حکم می‌راندند. در نظر اکثر هندیان، صرف‌نظر از گرایش فکری‌شان، انگلیسیان نماد بزرگ‌ترین دستاوردهای تمدن بشر و الگوی قدرت فیزیکی بودند. حتی خود او با آمدنش به انگلستان تلویحاً برتری آن‌ها را پذیرفته بود. پس بی‌چون و چرا توصیه دوستش را پذیرفت و اتاقی نزد خانواده‌ای انگلیسی پیدا کرد.

گاندی تا آن هنگام در تقلید شیوه جدید زندگی تجربه‌ای نداشت. از ابتدای کودکی هر وقت چیز خوشایندی توجهش را جلب می‌کرد، اولین عکس‌العملش امتحان آن بود. اینک تصمیم گرفته بود یک جنتلمن انگلیسی شود. معلم خصوصی زبان فرانسه و آیین سخنوری گرفت، لباس‌های گران‌قیمت سفارشی و کلاه لبه‌دار ابریشمی خرید. گره زدن کراوات را آموخت، یاد گرفت موهایش را با بررسی انگلیسی‌شانه بزند و در مقابل آینه با تحسین به خود نگاه کند حتی مبلغی را به یادگیری ویولون و رقص فوکس‌تروت اختصاص داد.

اما بازی نقش جنتلمن نتوانست نیازهایش را برآورده سازد. به جای ایجاد احساس امنیت، بیش از پیش دچار عدم اعتماد به نفس شد و بیش از گذشته به نظر مردم در باره ظاهر و رفتار خود حساسیت نشان داد. از این‌ها گذشته، این نوع زندگی هزینه زیادی می‌طلبد و از آنجایی که برادرش حمایت مالی او را عهده‌دار شده بود، چنین ولخرجی‌هایی وجدانش را ناراحت می‌کرد. شکافی که گاندی بین خود درونی و خود بیرونی احساس می‌کرد به تدریج عمیق و عمیق‌تر می‌شد.

پس از حدود سه ماه، ناگهان رؤیاهای پرشکوه محو شدند و گاندی از این

خواب بیدار شد. تغییر شیوه لباس پوشیدن چگونه می‌توانست چیزی بر شخصیت واقعی او بیفزاید؟ برای تغییر زندگی باید اندیشه خود را عوض می‌کرد و این، بسیار عمیق‌تر از ایجاد هر نوع تغییری در فرهنگ و سنت بود. به جای تلاش برای تقلید رفتار دیگران، بهتر است که انسان با خود صادق باشد. بعدها چنین نوشت:

«اگر شخصیت من به جنتلمن تبدیل می‌کرد، چه بهتر؛ اگر نه، بهتر این‌که از چنین آرزوی دست بشویم.»

و به این ترتیب بار دیگر ساده‌زیستی را برگزید. نخستین اقدام یافتن یک آپارتمان مستقل بود. سپس از همه درس‌ها و کلاس‌های آداب معاشرت دست کشید. ویولون خود را فروخت و حواسش را بر روی درس‌های دانشکده متمرکز کرد. وقتی با دانشجویی فقیر آشنا شد که در یک اتاق زندگی می‌کرد و غذای خود را خود می‌پخت، بلافاصله او را الگوی خود قرار داد. اتاقی در مرکز شهر انتخاب کرد تا بتواند به هر کجا که می‌خواهد پیاده برود؛ به این ترتیب از مخارج اتوبوس هم اجتناب می‌کرد. هر چند که اجتناب از اتوبوس محدودیت‌هایی ایجاد می‌کرد ولی توانست این مسئله را تبدیل به موقعیتی برای ورزش کند. پیاده‌روی‌های طولانی، حتی در سرماهای سخت زمستان لندن، او را سرزنده و قوی نگه می‌داشت. این پیاده‌روی‌ها، عادت‌ها، خلق کرد که تا پایان عمر همراهش ماند. از همه مهم‌تر، این تجربیات اتکاء به نفسی را که تقلید از دیگران از او سلب کرده بود به او پس داد. این تغییرات باعث شد که خود را قوی‌تر و حتی خرسندتر از گذشته احساس کند.

سپس نوبت آن رسید که دست به آزمایش رژیم غذایی بزند. خانواده گاندی گیاهخوار بودند و گاندی اگرچه قلباً معتقد بود که راز قدرت انگلیسی‌ها در گوشت‌خواری است ولی قبل از ترک خانه به مادرش قول

داد که هرگز لب به گوشت نزنند. دوستان انگلیسی و همکلاسان هندی سعی داشتند او را متقاعد سازند که خوردن گوشت، به خصوص در آب و هوای سرد انگلستان، برای سلامتی ضروری است؛ اگرچه منطبق آن‌ها گاندی را در بارهٔ درستی شیوهٔ خود به شک می‌انداخت با این حال مصمم بود، قول خود را نشکند. ماه‌ها گذشت و او در سراسر لندن نتوانست گرسنگی خود را با چیزی جز نان و اسفناج پخته تسکین دهد. عاقبت، فشار گرسنگی او را بر آن داشت که گیاهخواری را به طور عملی آزمایش کند. با گروهی از انگلیسیانی که به گیاهخواری علاقهٔ فراوانی داشتند آشنا شد و کتاب‌های آن‌ها را که در بارهٔ رژیم غذایی و حفظ تندرستی نوشته شده بود، خواند. نظرات مطرح شده در آن کتاب‌ها کاملاً مستدل بود ولی گاندی مصمم شد که شخصاً آن‌ها را آزمایش کند. تمامی انواع رژیم‌های غذایی را آزمود تا مناسب‌ترین آن‌ها را بیابد. به تدریج از خوردن غذاهای زیان‌بخش، ولو آن‌هایی که به مذاقش سازگار بود، دست کشید. حال که از چاشنی‌های تند غذاهای هندی محروم شده بود، آرام آرام مزهٔ اصلی غذا را احساس می‌کرد و به تدریج دریافت که از خوردن غذاهایی که قبلاً برایش عذاب‌آور بود، لذت می‌برد. به این ترتیب پی برد که حس چشایی نه در زبان که در مغز است. با این همه هنوز راه خود را نیافته بود. وکیل شدن کار چندان دشواری نبود؛ آنچه که باید به این منظور انجام می‌داد عبارت بود از قبول شدن در امتحاناتی بسیار ساده و شرکت در تعدادی مراسم شام در کانون وکلای لندن. گاندی، علی‌رغم عدم ارتباط بین دروس و امتحانات، مصمم بود که حقوق را به خوبی فراگیرد ولی هیچ انگیزه‌ای برای ایجاد ارتباط بین آنچه می‌خواند و آنچه می‌دانست در او وجود نداشت. سرخورده و مستأصل، بر آن شد که از طریق انجمن گیاهخواران لندن ذوق و توانایی خود را در ایجاد تغییرات اجتماعی بیازماید، ولی شرم و دستپاچگی هنوز رهایش نکرده بود. حتی در جمع دوستانهٔ گروه نیز قادر به بیان ساده‌ترین افکار و عقاید خود نبود. هرگاه



جمعی گردهم می آمدند، خود را در میانشان دستپاچه و ناراحت حس می کرد. همه کتاب های مهم حقوق را به دقت می خواند ولی نگرانی و عدم اطمینان به توانایی خود در دفاع از موکل در دادگاه همواره بر ذهنش سنگینی می کرد.

گانندی پس از سه سال اقامت در لندن و موفقیت در امتحانات به عضویت کانون وکلا و دادگاه عالی درآمد. فردای همان روز با کشتی عازم وطن شد. خبر بیماری مادرش او را سخت ناراحت کرده بود. بی تاب پشت سر گذاشتن لندن و رسیدن به خانه بود. نگرانی از ناتوانی شغلی هم در وجودش لانه داشت و جز با شک و سوءظن نمی توانست به آینده خود فکر کند.

نگرانی او بی مورد هم نبود. در میان بادهای گرم و دلتنگی زای استوایی به بندر بمبئی رسید. بعدها نوشت که باد و باران خارج، با توفان دودلی و تردیدی که در درونش برپا بود، کاملاً سازگاری داشت. برادر بزرگ ترش که در بارانداز انتظارش را می کشید خبر مرگ مادر را به او داد. میزان علاقه گانندی به مادرش، باعث شده بود که تا آن زمان خبر را از او پنهان کنند. گانندی اندوه خود را فرو خورد و کوشید که حواس خود را به آینده شغلی اش معطوف سازد اما به محض شروع کار در راجکوت<sup>۱</sup>، شهری که دوران مدرسه را در آن سپری کرده بود، در این زمینه هم با شکست مواجه شد. گذشته از این که از نوشتن عرض حال برای موقعیت های خاص چیزی نمی دانست، آموخته های کتابش از قوانین انگلیسی باعث می شد که از حداقل اطلاعات در زمینه قوانین هند بی نصیب بماند. کسی ارجاع پرونده حقوقی اش را به او به مخیله خود نیز راه نمی داد.

در بمبئی هم وضعیت بهتر از این نبود. همکارانش به تمسخر او را «وکیل بی موکل» می نامیدند. برای پر کردن اوقاتش هر روز به دادگاه عالی می رفت تا



بلکه بتواند تجربه‌ای کسب کند ولی جلسات، بسیار طولانی و صحبت‌های قاضی و وکلا یکنواخت و ملالت‌بار بود. دنبال کردن جریان دادگاه برای گاندی دشوار بود و اغلب در دادگاه چرت می‌زد. اولین و آخرین پرونده‌ای که در بمبئی به او ارجاع شد، یک دعوی کاملاً معمولی با حق‌الزحمه ده دلاری بود. گاندی با زانوان لرزان برای انجام بازجویی خود در مقابل حضار ایستاد ولی ناگهان دریافت که از ادای حتی یک کلمه ناتوان است. سرانجام در میان خنده همکارانش پرونده را به وکیلی باتجربه سپرد و به سرعت خارج شد.

در این هنگام، زندگی گاندی به یکی از نقاط عطفی که فرد را به نحو رمز و رازگونه‌ای به سوی کمال سوق می‌دهند و برخی نام «سرنوشت» یا «شانس» بر آن می‌نهند، رسیده بود. گاندی، از ورای ده‌ها سال تکامل روحی وقتی از آن روزها یاد می‌کند، آن را موهبتی الهی می‌نامد، موهبتی که به شکل وقوع رویدادهایی برای برآوردن نیازی ناخودآگاه و عمیق در وجودش به او عطا شد. سرخورده و فرسوده از شکست، ناامید از یافتن یاری‌رسان و پناهگاهی در خارج از وجودش، اینک مهبای بازگشت به خویش و شروع سفر طولانی‌اش برای شناخت خود بود. شانس یا موهبت الهی او را به چنین تلاشی فرا می‌خواند.

جریانی که پیش آمد، در ابتدا شباهتی به شانس نداشت. یک شرکت محلی متعلق به یک مسلمان، از طریق برادر گاندی پیشنهاد بستن قراردادی یک ساله با دفترشان در آفریقای جنوبی را به او داد. چنین شغلی از پرستیژ و اعتبار چندانی برخوردار نبود و در واقع پائین‌تر از حدی بود که شایسته یک فرد تحصیل‌کرده انگلستان باشد. ضمن این‌که مستلزم جدایی مجدد از کاستوربای بود که چیزی از به دنیا آوردن پسر دومش نمی‌گذشت ولی گاندی بلافاصله پیشنهاد را پذیرفت. به هر حال شغلی بود که می‌توانست قدری بر تجربیات او بیفزاید و چه بسا باعث شود که برای همیشه از بخت بدی که به او رو کرده بود، دور شود.

شرایطی که گاندی انتظارش را می‌کشید با آنچه در ذهن پرورانده بود، بسیار تفاوت داشت. شعبه شرکت «دادا عبدالله» در هند به درستی متوجه احتیاج شرکتش نشده بود. پرونده‌ای که گاندی برای دفاع از آن به آفریقای جنوبی دعوت شده بود، پرونده‌ای پیچیده بود که رسیدگی به آن نیاز به تسلط بر امور حسابداری برای روشن کردن چگونگی انجام معاملاتی که بدون ضبط مدارک کامل در طی سال‌ها انجام گرفته بود، داشت. کار گاندی ارائه مشاوره در مسائل حقوقی شرکت بود اما اطلاعات او در زمینه دفترداری، از اطلاعاتش در مورد حقوق هم کم‌تر بود. از همه این‌ها گذشته، نقل مکانش به این سرزمین، نه تنها اعتبار و احترامی به او نبخشید، بلکه رنگ پوستش به تنهایی کافی بود که موجب شود او را به تحقیر و خواری از خود برانند و حتی مورد آزار جسمی قرار دهند. گویی گاندی تمامی مشکلاتش را در چمدان با خود آورده بود.

گاندی همواره بر رفتار خود دقت می‌کرد. در گذشته نیز هر بار از مشکلی فرار کرده بود، صرف‌نظر از محل پناه بردنش، مجدداً گرفتار همان مشکل به شکل تهدیدآمیزتری شده بود. این بار نیز می‌توانست حسرت‌وار با دستمزد اندک شرکت دادا عبدالله بسازد، خود را با نامه‌نگاری‌های حقیر سرگرم کند و پس از دوازده ماه، بار دیگر شکست خورده به خانه برگردد. اما بر آن شد که به گونه دیگری با مشکلش برخورد کند. حال که تلاشش برای تغییر محیط پیرامونش نتیجه‌ای نداشت چرا در تغییر خود نکوشد؟ دلیل منطقی برای این تفکر نداشت بلکه آن را در عمق وجودش حس می‌کرد. بی‌درنگ دست به اقدام زد و خود را در کاری که به او محول شده بود افکند.

اندک زمانی نگذشت که کف نفسی که در لندن آموخته بود نتایج خود را نمایاند. نزد خود شروع به یادگیری دفترداری کرد و وقتی دریافت هوش کافی برای انجام این کار دارد، اعتماد به نفس فزاینده‌ای یافت. شادمان از این موفقیت، همه حواس و تمرکزش را برای پی بردن به جزئیات پرونده و یافتن

حقیقت به کار گرفت. اطلاعاتی عمیق در مورد موضوع به دست آورد؛ اطلاعاتی که حتی طرفین دعوا نیز از آن بی‌خبر بودند.

داده‌ها، همه حکایت از محق بودن موکل گاندی داشتند اما این دعوای حقوقی می‌توانست ماه‌ها طول بکشد. در چنین مواقعی کسی جز وکلا منتفع نمی‌شوند. ولی گاندی علاقه‌ای به سود بردن از دعوای حقوقی و نزاع‌های پوچ نداشت. تصمیم گرفت کاری کند که ماجرا به سود هر دو طرف فیصله یابد. مالکان شرکت دادا عبدالله و رقبایشان خویشاوند بودند، هر روز که ماجرا به طول می‌انجامید اختلاف بین آن‌ها بیش‌تر می‌شد و دو پارچه شدن خانواده رانزدیک‌تر می‌کرد. گاندی با صحبت‌های فراوانش، هر دو طرف را متقاعد کرد که تن به حکمیت بدهند و خارج از دادگاه به توافق برسند. شرکت دادا عبدالله دیرتر از طرف مقابل به پذیرش شرایطی تن داد که به ورشکستگی بازنده نمی‌انجامید و با این حال در آخر هر دو طرف به منافع می‌رسیدند. گاندی بر سر شوق آمده بود. بعدها نوشت: «من حقیقت شغل وکالت را آموخته بودم. یاد گرفته بودم که چگونه باید به جنبه نیک وجود آدمیان پی برد و به قلب آنان راه یافت. دریافتم که وظیفه اصلی وکیل به هم نزدیک کردن و آشتی دادن طرفینی است که از یکدیگر جدا شده و در مقابل هم قرار گرفته‌اند.»

گاندی بدون این‌که خود متوجه باشد به راز موفقیت دست یافته بود. دیگر به هر مشکلی، به چشم موقعیتی برای خدمت و فرصتی که می‌توانست منابع هوش و قدرت تخیل را در درون او پرورش دهد و شکوفا سازد می‌نگریست. دریافت که با روی گرداندن از علایق شخصی یا اعتبار شغلی، اعتماد و محبت سفیدپوستان و هندیان آفریقای جنوبی را با هم جلب کرده است. هر روز تعداد فزاینده‌ای از افراد این جامعه برای پرونده‌های حقوقی خود به او مراجعه و برای کمک گرفتن به او اعتماد می‌کردند. در عرض چند سال تبدیل به وکیلی موفق با درآمدی حدود بیست و پنج یا سی هزار دلار در سال و صاحب زندگی‌ای لوکس به سبک غربی و متناسب با جایگاهش شده بود.

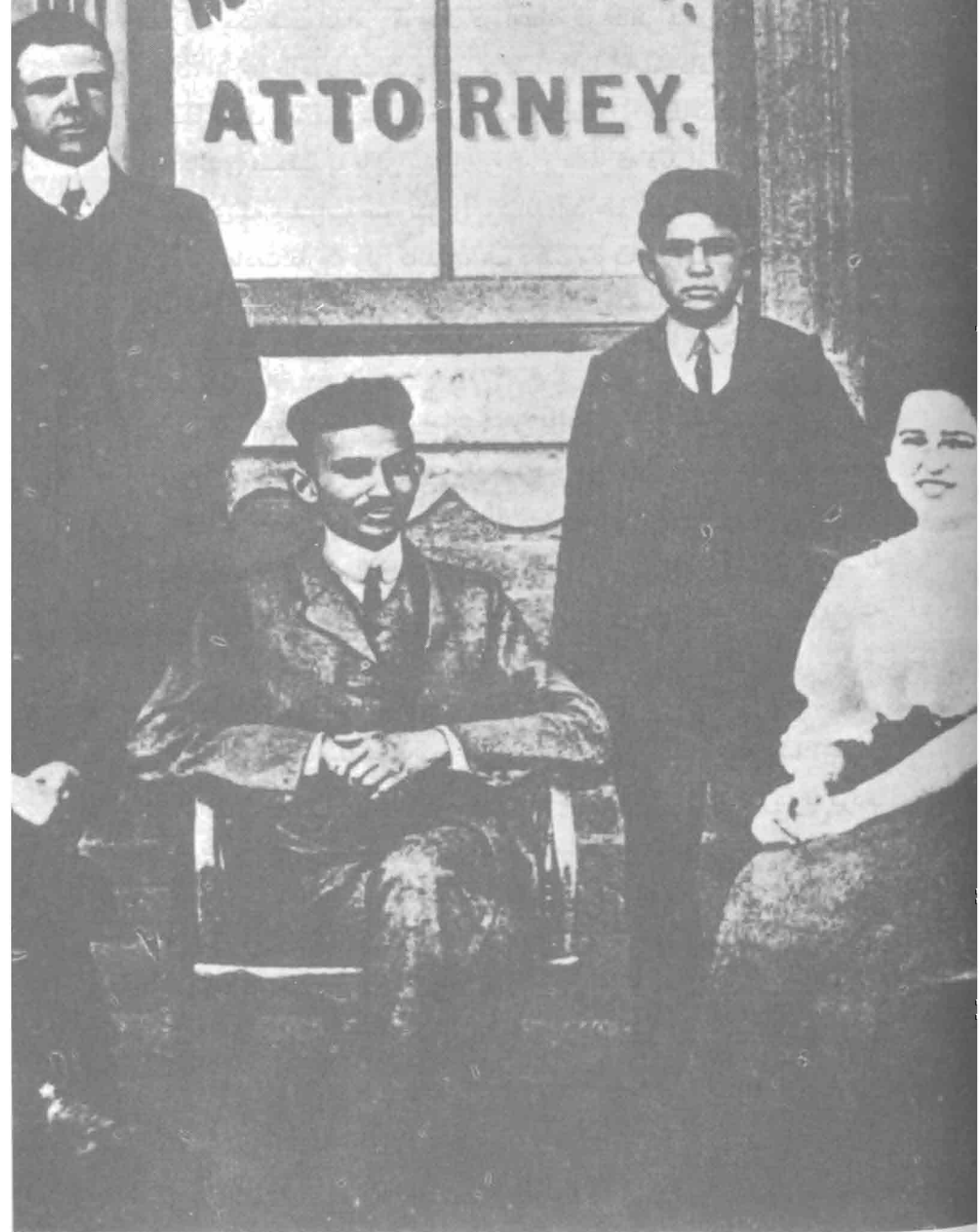


گاندی که از شرایط موجود رضایت داشت، به هند بازگشت و کاستوربای و دو پسرشان را با خود به خانه جدید برد. خانواده‌اش در محل جدید زندگی، با مشقت و عذاب فراوان با پوشیدن لباس‌های خارجی و انجام رفتارهای مصنوعی کنار آمدند. در ابتدا به تندی به این نوع زندگی اعتراض کردند، ولی گاندی سرسختی و مقاومت نشان می‌داد چرا که به زعم او «متمدن» - یا اروپایی - جلوه کردن در میان مردم، بسیار مهم بود. این، بهای موفقیت بود و همه آن‌ها مجبور به پرداخت آن بودند. البته کاستوربای نیز نمی‌توانست به کلی از شرایط ناراضی باشد. شوهرش در سن بیست و هفت سالگی در اوج موفقیت و خوشبختی بود و هر آنچه که می‌خواستند، دیر یا زود در دسترسشان قرار می‌گرفت. گاندی به مرحله‌ای از زندگی رسیده بود که در آن تجربیات اغلب جوانان به پایان می‌رسد.

ولی فشار سیاسی و اجتماعی بر هندیان مقیم آفریقای جنوبی، به ویژه شرایط بحرانی افرادی که به عنوان کارگر به آن‌جا آمده و در اصل در یک نظام برده‌داری قانونی به کار گمارده شده بودند، تأثیری عمیق بر گاندی به جای گذاشت. یکی از این افراد که مورد ضرب و شتم شدید کارفرمایش قرار گرفته بود، نزد گاندی آمد و از او یاری خواست؛ گاندی از طریق او افراد بسیار دیگری را شناخت که شرایطی شبیه او داشتند. از خانه‌های آن‌ها دیدن کرد و با خانواده‌ها و چگونگی زندگی‌شان از نزدیک آشنا شد. آرام آرام خود را فراموش کرد و کوشید وقت و منابع لازم را برای تسکین رنج این مردم بیابد. اینان، خواهران و برادرانش بودند. گاندی هر روز بیش از روز قبل با آن‌ها احساس همدردی می‌کرد. رنج‌های آنان، دیگر رنج گاندی بود.

هنگامی که طاعون سیاه در حلبی آبادهای کثیف هندیان مقیم ژوهانسبورگ فراگیر شده بود، بیماران و افراد رو به مرگ را برای قرنطینه به ساختمان متروکه‌ای می‌بردند. در این ساختمان پرستار قهرمان انگلیسی به تنهایی از آن‌ها مراقبت می‌کرد. سال‌ها بعد، پرستار تعریف می‌کرد که در اوج شیوع

M.K.GANDHI,  
ATTORNEY.



بیماری، یک شب اندامی کوچک در آستانه در ظاهر شد. فریاد زد: «برو بیرون، این جا طاعون هست.» ولی مرد به آرامی پاسخ داد: «باشد، آمده‌ام به شما کمک کنم.» پرستار رهبر جامعه هندیان را شناخت و اجازه ورود داد. گاندی مستقیم به بالین بیمارانش رفت. پرستار که دید او به روی مرد روبه احتضاری که حشرات صورتش را پوشانده‌اند خم شده است، گفت: «ولش کن، من عادت دارم.» ولی گاندی، خود شروع به مراقبت از مرد کرد و نجواکنان گفت: «او برادر من است.» و تمام شب را همان جا ماند تا این که مرد قدری تسکین یافت.

«در حرفه‌ام پیشرفت رضایتبخشی داشتم اما این پیشرفت به هیچ روی رضایتم را جلب نمی‌کرد. مسئله هرچه ساده‌تر کردن زندگی و انجام خدمتی ملموس و عینی به همقطارانم، همواره ذهنم را می‌آزرد تا این که روزی یک جذامی به در خانه‌ام آمد. دلم نیامد با دادن اندکی غذا دست به سرش کنم. پس به او جا دادم، زخم‌هایش را پانسمان کردم و شروع به نگهداری از او کردم...

«زندگی راحت و مرفهی که آغاز کرده بودم تجربه‌ای گذرا بود. خانه‌ام، اگر چه به دقت مبله شده بود، نمی‌توانست بر من تسلط داشته باشد. چیزی از آغاز چنین زندگی‌ای نگذشته بود که شروع به کم کردن هزینه‌ها کردم. هزینه لباسشویی سنگین بود و از آن جا که صاحب لباسشویی هیچ گاه لباس‌ها را به موقع تحویل نمی‌داد، داشتن ده‌ها پیراهن و یقه برایم کم بود. باید یقه‌ام را هر روز و پیراهنم را حداقل یک روز در میان عوض می‌کردم. این کار هزینه‌ای مضاعف و غیرضروری به من تحمیل می‌کرد، پس وسایل شستشوی لباس را تهیه کردم تا بتوانم از چنین خرجی اجتناب کنم. کتابی راجع به شستشو خریدم و این هنر را فرا گرفتم و به همسرم نیز آموختم. بی‌شک این کار، برگرفتاری‌هایم می‌افزود ولی تازگی آن موجب لذتم می‌شد.

«هیچ‌گاه خاطرۀ اولین یقه‌ای را که شستم فراموش نمی‌کنم. بیش از اندازه به آن آهار زده بودم. اتو هم به اندازه کافی گرم نشده بود و از ترس این‌که مبادا یقه‌ام بسوزد، اتو را زیاد فشار نداده بودم. نتیجه این شد که اگرچه یقه نسبتاً سفت شده بود، اما نشاسته اضافی مدام از آن می‌چکید. با همان یقه به دادگاه رفتم و موجب تمسخر و کلای همکارم شدم، ولی حتی در آن روزها هم در برابر تمسخر مقاوم و تأثیرناپذیر بودم...»

«به همین ترتیب، بعد از آزاد شدن از بردگی صاحب لباسشویی، خود را از وابستگی به آرایشگر نیز رها کردم. همه کسانی که به انگلستان می‌روند، حداقل هنر تراشیدن صورت خود را می‌آموزند ولی تا آن‌جا که من می‌دانم کسی زدن مو را یاد نمی‌گیرد. من باید آن را نیز می‌آموختم. یک بار به یک آرایشگر انگلیسی در پروتوریا مراجعه کردم ولی او با تحقیر جوابم کرد و حاضر نشد موهایم را کوتاه کند. طبیعتاً خاطرم آزرده شد ولی فوراً یک ماشین اصلاح خریدم و موهایم را جلوی آینه کوتاه کردم. موهای جلوی سرم را کم و بیش توانستم کوتاه کنم ولی پشت سر را خراب کردم. در دادگاه، خنده امان رفقایم را بریده بود.»

«پرسیدند مویت چه شده گاندی؟ موش آن را خورده؟ در پاسخ گفتم: نخیر. آرایشگر سفیدپوست، خودشان را برتر از آن می‌دانستند که به موهای سیاه من دست بزنند، من هم ترجیح دادم خوب یا بد خودم کوتاهش کنم.»

اندیشه خدمت فداکارانه، گاندی را رها نمی‌کرد و به سرعت تغییراتی در همه جنبه‌های زندگی او ایجاد کرد. بهره مادی‌ای که به عنوان یک وکیل موفق نصیبش می‌شد، سبک زندگی اروپایی‌اش، اهل و عیالش - همه این‌ها - وقتی تبدیل به مانعی در راه خدمت به جامعه‌اش شدند، معنای خود را از دست دادند. هر اقدامی که در جهت ساده‌تر کردن زندگی‌اش می‌کرد، امکانات





تازه‌ای از دقت، انرژی و توانایی در او پدید می‌آورد. اغلب، به خصوص در اوایل کار، چشم‌پوشی از وقت و خوشی‌های خود به خاطر نیازهای دیگران، تلخ و پرزحمت به نظر می‌رسید، ولی احساس رهایی‌ای که متعاقب آن حس می‌کرد، روح‌بخش و نشاط‌آور بود. شادمانی گانندی حد و مرز نمی‌شناخت. به هر سو که رو می‌کرد امکان انتخاب بین زندگی برای خود و زندگی به خاطر دیگران را می‌دید. در اثنای دفاع‌های حقوقی پر مشغله هم وقتی را برای پرستاری داوطلبانه از بیماران کنار می‌گذاشت. دست به انتشار مجله‌ای هفتگی به نام «عقیده هندی»<sup>۱</sup> زد و هنگامی که بین ارتش انگلستان و مهاجرنشینان بوئر در سال ۱۸۹۹ جنگ درگرفت، برای تشکیل یک واحد حمل برانکارد به عضوگیری پرداخت و آن را در خدمت ارتش انگلستان قرار داد. روش او به دیگران نیز سرایت کرد. به تدریج یک جمعیت خانواده‌مانند، به نام اشرام<sup>۲</sup> در حومه شهر دوربان گرد او شکل گرفت و تعدادی مرد و زن جوان هندی و اروپایی که زندگی خود را وقف ایده‌آل‌هایشان کرده بودند برای زندگی با او و آموختن هنر زیستن نزدش آمدند. هرچه خودبینی در گانندی کاهش می‌یافت به خودآگاهی روحی‌اش اضافه می‌شد. شروع به خواندن متون مذاهب مختلف کرد و آموزه‌های آن‌ها را با تجربیات خود محک زد.

«کوچک‌ترین نگرانی‌ای در مورد خود به دل راه ندهید و همه چیز را به خدا بسپارید.»<sup>۳</sup> به گمان من این جمله فرمانی است که در تمامی مذاهب وجود دارد.

«نباید کسی از این مسئله وحشت کند. آن کس که با وجدانی آرام، خود را وقف خدمت به دیگران می‌کند، روز به روز نیاز بیش‌تری به این خدمت در درون خود حس می‌کند و ایمانش بی‌وقفه فزونی می‌گیرد. کسی که آماده چشم‌پوشی از علائق شخصی نیست و فراموشش شده که هنگام تولد

چیزی با خود نیاورده است به سختی می‌تواند در جاده خدمت به خلق گام نهد. هر یک از ما، خود آگاه یا ناخود آگاه، به نوعی به دیگران خدمت می‌کنیم. اما اگر عادت به انجام این خدمت را به طور ارادی در خود بیروانیم، تمایلمان به خدمت، قوی و قوی‌تر می‌شود و این تمایل نه تنها موجب شادمانی خود ما می‌شود، بلکه خوشنودی همه جهانیان را در پی دارد.

«کسی که خود را وقف خدمت می‌کند کوچک‌ترین اندیشه رفاه خود را به سر راه نمی‌دهد، بلکه آن را به پروردگارش می‌سپارد و خود را تسلیم اراده او می‌کند. چنین فردی به هر چه که خداوند برایش بخواهد راضی است. به این ترتیب، خود را اسیر هر آنچه که بر سر راهش قرار گرفته، نمی‌کند؛ تنها، چیزی را که شدیداً به آن نیاز دارد برمی‌گیرد و باقی را رها می‌کند. او آرام و از خشم آزاد است و حتی هنگام ناملایمات، آرامش ذهن از او ربوده نمی‌شود. خدمت او به خلق، درست مانند نیکی، پاداشی جز انجام نیکی ندارد و به همان قانع و خشنود است.

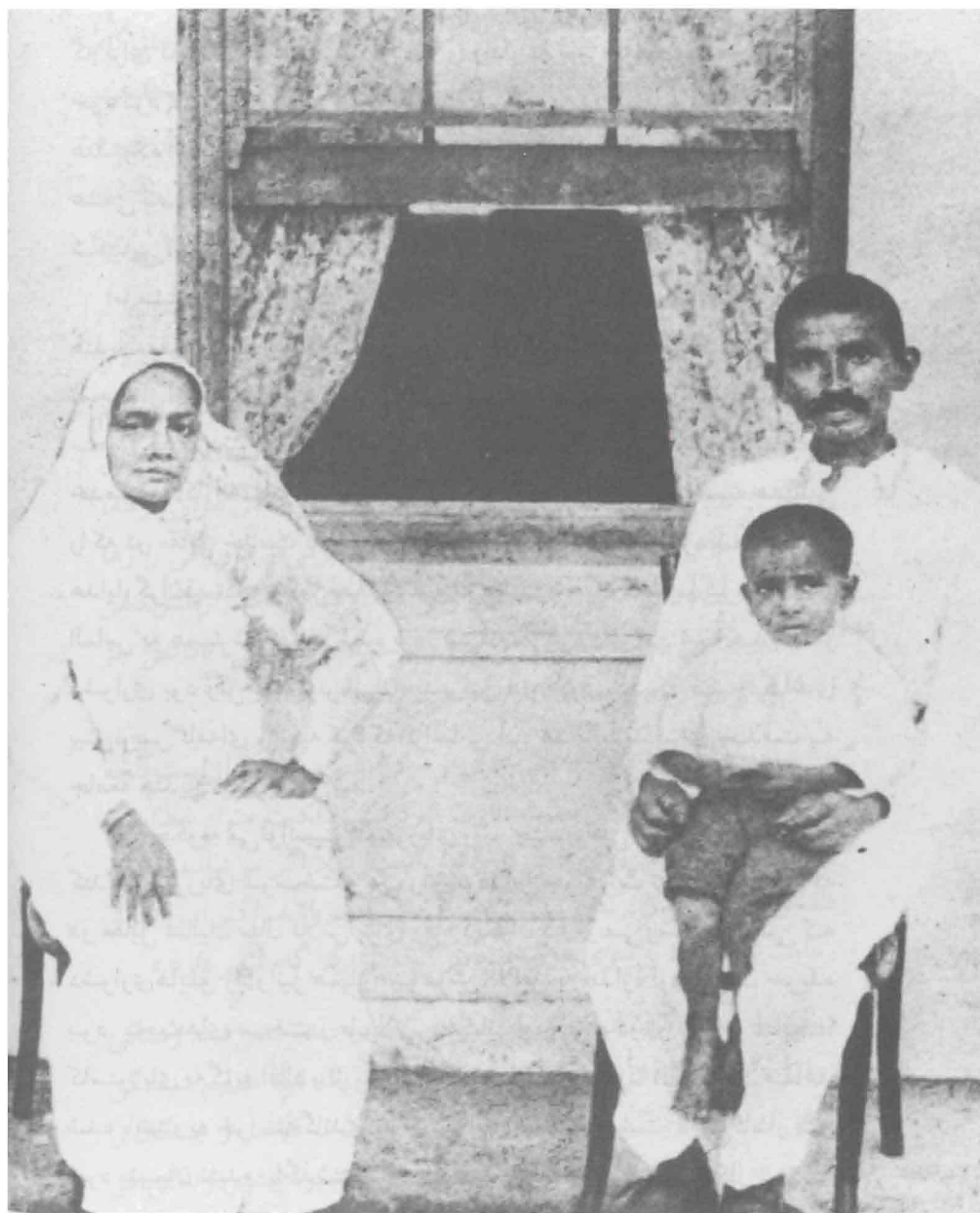
«چنین فردی، نه مجاز است چیزی از مردم بپذیرد و نه مجاز است آنچه را که حقیقتاً مورد نیازش نیست، از آن خود کند. مالکیت مواد غذایی، لباس یا اثاثیه غیر ضروری نقض این اصل است. مثلاً اگر می‌تواند بدون داشتن صندلی گذران کند، نباید در صدد داشتن آن باشد. اگر این اصل رعایت شود، فرد به سوی هر چه ساده‌تر کردن زندگی گام برمی‌دارد.»

دیگر لباس‌های گران‌قیمت اروپایی در تن گانندی دیده نمی‌شد. زندگی خود را از هر حیث کاملاً ساده کرده بود. کاستوربای، که قبلاً تسلیم شیفتگی همسرش به سبک زندگی غربی شده و غذا خوردن با قاشق و چنگال را آموخته بود، اینک باید همه را فراموش می‌کرد و به شیوه پیشین زندگی‌اش بازمی‌گشت. گانندی بنابر اعتقادات راسخ خود به برابری اجتماعی و اهمیتی

که برای کارهای سخت قائل بود، او را وادار به تمیز کردن دستشویی خانه خود کرد - کاری که انجام آن در گذشته همواره بر دوش طبقات نازل جامعه هند بوده است - کاستوربای ابتدا سخت اعتراض کرد ولی سرانجام به خاطر عشقی که به او داشت، انجام این کار را پذیرفت. گاندی بعدها گفت که برای شکیبایی او همتایی نمی‌توان یافت.

اما مشاجرات خانوادگی به پایان نرسید. یک بار هدایای فراوانی از جانب هندیان مقیم ناتال به خانه گاندی سرازیر شد. قصد هندیان تشکر از گاندی و تمجید از خدمات او بود ولی این کار آن‌ها تنها موجب بیدار ماندن گاندی تا سحر و قدم زدنش در اتاق شد. او به همسر و فرزندانش آموخته بود که خدمت فداکارانه، پاداشی جز خود ندارد. حال، چگونه می‌توانست هدایایی را که در مقابل خدمت بدون چشمداشتش به او تقدیم می‌کردند، بپذیرد؟ هدایا، گران‌قیمت و شامل طلا و نقره بودند، در میان هدایا گردنبندی از الماس به همسرش تقدیم شده بود. صرف‌نظر کردن از این همه هدیه کار دشواری بود ولی دشوارتر از آن، پذیرفتن آن‌ها بود. نزدیک صبح، گاندی پیش‌نویس نامه‌ای را تهیه کرد که براساس آن، هدایا باید برای خدمت به جامعه هندیان مصرف می‌شد.

ولی چگونه می‌توانست کاستوربای را به چشم‌پوشی از جواهرات ترغیب کند؟ کاستوربای سرسخت و یک رأی بود؛ این جواهرات تنها پاداشی بود که در مقابل سالیان سال تلاش برای رفاه دیگران به او می‌رسید، تلاشی که دشواری‌هایش را او نیز همپای شوهرش، لااقل به اندازه او، به جان خریده بود. بحث‌های سخت و طولانی با گاندی، اثری در او نکرد. عاقبت، کاستوربای به‌گریه افتاد و از سر خستگی و ناچاری، بدون آن‌که کاملاً متقاعد شده باشد، به خواسته گاندی تن داد. گاندی بعدها نوشت: «هیچ‌گاه از کار خود پشیمان نشدم. با گذشت سالیان، همسر من نیز به حکمت این کار پی برده است. چنین اقدامی ما را از بسیاری وسوسه‌ها مصون نگاه داشت.»



«انسان نمی‌تواند در حوزه‌ای از زندگی خود با درستی و صداقت عمل کند در حالی که در سایر حوزه‌های زندگیش آلوده نادرستی‌هاست. زندگی، واحدی تجزیه‌ناپذیر است.»

جنگ‌های داخلی آفریقای جنوبی هنرِ دشوارِ زیستن برای دیگران و فراموش کردن خویش را به گاندی آموخت. گاندی در آینده این درس را در مقیاسی به وسعت کل جهان به کار گرفت به گونه‌ای که در پایان، همهٔ جهانیان اعضای خانوادهٔ او محسوب می‌شدند.

سال‌ها بعد، مدت‌ها پس از ترک آفریقای جنوبی، نامه‌ای به گاندی رسید که در آن از رهبران جهان خواسته شده بود که منشوری برای حقوق بشر تنظیم کنند. گاندی در پاسخ، نوشت: «تجربه به من می‌گوید منشور وظایف بشر بسیار مهم‌تر از منشور حقوق اوست.»

چنین تفکری را از کاستوربای آموخته بود. خود او در زندگی‌نامه‌اش توضیح می‌دهد که پس از به پایان رساندن دوران دانشجویی در لندن و بازگشت به وطن، در حالی که کاملاً «با فرهنگ» شده و از «حقوق مشروع» خود آگاهی یافته بود، اولین کسی که سعی کرد در معرض نفوذ خود قرار دهد، همسرش بود. اما کاستوربای گاندی نیز به هر حال زن بود و خواسته‌هایی برای خود داشت. گاندی به محض ورود به خانه دست به احقاق حقوقی که برای خود قائل بود زد، طبیعتاً کاستوربای نیز چنین کرد، آن هم درست در همان زمان و همان خانه. اغلب، اختلافات آن‌ها منجر به گریهٔ کاستوربای می‌شد که این، خود، گاندی را بیش‌تر آشفته و خشمگین می‌کرد. یک بار در حال خشم شدید، بر سر همسرش فریاد کشید: «من چنین موجود مزخرفی را در خانه‌ام تحمل نمی‌کنم.»

کاستوربای در پاسخ گفت: «پس خانه‌ات مال خودت، بگذار من بروم.» گاندی برافروخته از خشم، دست کاستوربای را گرفت و او را که اشک می‌ریخت کشان‌کشان به سوی در برد.

کاستوربای گریه کنان فریاد زد: «تو خجالت سرت نمی شود؟ کجا بروم؟ من که این جا کسی را ندارم که پیشش بروم. خیال می کنی چون زنت هستم باید با همه بدرفتاری هایت بسازم؟ تو را به خدا به خودت بیا و در را ببند. نگذار ما را در این حالت ببینند.»

گانندی خود نقل می کند که تا آن زمان گمان می کرد به عنوان شوهر حق دارد عقایدش را به کاستوربای تحمیل کند. اما با گذشت سال ها و ادامه یافتن این جدال ها به تدریج دریافت که با نگاه متحجرانه خود چه ناراحتی هایی برای همسرش ایجاد کرده است. عاقبت به ذهنش رسید که به جای اعمال «حقوق» خود، باید وظایفش را انجام دهد. برای گانندی دانستن، همان حس کردن؛ حس کردن، همان عمل کردن و عمل کردن خود زندگی بود. پس بی درنگ به جای واداشتن کاستوربای به دنباله روی از اعتقادات و ارزش هایی که به تازگی به آن ها رسیده بود، سعی کرد از خود برای او الگویی بسازد تا بتواند او را نیز به راهی که در پیش گرفته بود هدایت کند. کاری رنج زا و دراز مدت بود و اغلب، مستلزم این که گانندی از علایق و تمایلات خود بگذرد و به جای دیدن از مجرای نگاه خود، از چشم کاستوربای به دنیا بنگرد. گانندی آرام آرام دریافت که جدالی جز بر سر آنچه که او به کاستوربای تحمیل می کرده، وجود ندارد و فهمید که کوشش کاستوربای همواره این بوده است که با نثار عشق، او را به راه بیاورد. این، یکی از کشف های اساسی بود که گانندی در زندگی سراسر تجربه و آزمایش خود به آن نائل آمد: «برای ایجاد دگرگونی در دیگران، باید ابتدا خود را دگرگون کرد.»

تجربیات گانندی به تدریج او را به عوالمی در ژرفای سطوح ظاهری زندگی که کم تر کسی پا به آن نهاده، سوق می داد. دنیایی که در آن ارزش های پیش پا افتاده تجارت، شهرت و لذت هیچ مفهومی ندارد. نویسندگان و فیلسوفان بسیاری پیش از گانندی کتاب هایی قطور در باره حقیقت و خوشبختی نوشته اند ولی جز تعداد انگشت شماری از آنان، قادر به دگرگون

ساختن زندگی خود نبوده‌اند. گاندی به چنین اصول ذهنی‌ای بی‌علاقه بود. او می‌خواست هنر زندگی کردن را بیاموزد و مشتاق بود در صورت نیاز، شخصیت خود را به تمامی دگرگون سازد تا شاید خود را به آن هدف نزدیک‌تر کند. در جستجوی یک راهنما، زندگی و آثار شخصیت‌های بسیاری را از ملیت‌ها و مذاهب گوناگون به دقت مطالعه کرد. راهنمایی که سرانجام یافت، شیوهٔ سلوک روحانی متعلق به سرزمین خود او بود، شیوه‌ای که بیش از پنج هزار سال بدون وقفه در میان مردم سرزمینش جاری بوده است.

در زمان کودکی، بهاگاواد گیتا همواره در کنارش بود. با این وجود تا به انگلستان نرفته بود، هیچ‌گاه قابلیت آن را برای انطباق با زندگی واقعی درک نکرد. در لندن با دوستان انگلیسی‌اش شروع به خواندن ترجمه‌های انگلیسی گیتا کرد. بعدها به یاد می‌آورد که وقتی برای اولین بار گیتا را خواند، واژه‌های مستقیم به قلب او راه یافتند تا در آفریقای جنوبی آرام‌آرام بر اعمالش نیز نفوذ کنند. در آن‌جا بود که گیتا در چشم او به آنچه «کتاب مرجع روحی»<sup>۱</sup> می‌نامید مبدل شد؛ کتابی که راهنمای عملی وی در میان خطرات و چالش‌هایی بود که با عمق بخشیدن به جستجویش برای حقیقت با آن‌ها مواجه می‌شد.

«این‌که خواندن گیتا چه تأثیری بر دوستانم داشت، فقط خودشان آگاهند؛ برای من، گیتا تبدیل به سرمشقی مطمئن برای رفتارم شد. دیگر شده بود کتاب مرجع روزانه‌ام. درست به همان‌گونه که در صورت ندانستن معنی یک واژه انگلیسی به فرهنگ انگلیسی مراجعه می‌کردم؛ در پی یافتن سریع راه‌حل برای تمامی مشکلات و نگرانی‌هایم به این فرهنگ رفتار رجوع می‌کردم. واژه‌هایی نظیر آپاریگراها (عدم تملک) و سامابهاوا (آرامش) توجهم را به خود معطوف کردند. اما مسئله این بود که چگونه می‌توان این آرامش را در خود پروراند و آن را حفظ کرد؟ چگونه می‌توان با



مأموران فاسد، گستاخ و بی‌شرم و همچنین با دوستان دیروز که امروز بیهوده علم مخالفت برافراشته‌اند، درست مانند کسانی رفتار کرد که همواره نیکخواه انسان بوده‌اند؟ چگونه می‌توان از هر آنچه در تملک است دست کشید؟... آیا باید از هر آنچه دارم چشم‌پوشی کنم و در پی «او» روانه شوم؟ پاسخ، بی‌درنگ رسید: نمی‌توانم در پی «او» روانه شوم مگر از همه آنچه دارم چشم‌پوشی کنم.

«مطالعاتم در قوانین انگلستان به یاریم آمد. دانستم که آموزهٔ عدم تملک گیتا به این معنی است که آنان که هوس رستگاری در سر دارند باید مانند معتمدی امین رفتار کنند. معتمدی که با وجود تسلط بر دارایی‌ها و اموال بسیار، ذره‌ای از آن‌ها را از آن خود نمی‌داند.»

گیتا برای عبور از دریای زندگی دستورالعمل‌هایی دقیق دارد. میدان نبردی که محل وقوع قصهٔ گیتاست، نمادی است از دل آدمی که در آن نیروهای نور و عشق با تاریکی و نفرت بر سر تسلط بر اندیشه و کردار در جنگی مداوم و بی‌وقفه‌اند. آرجونا شاهزاده‌ای جنگجو که نمادی از همهٔ آدم‌هاست، می‌خواهد هنر زندگی را از شری کریشنا - خدای عشق - که در حقیقت جلوهٔ خارجی اعماق خود اوست، بیاموزد. آرجونا مرد عمل است. به ماوراءالطبیعه یا نظریه‌های واهی علاقه ندارد. او می‌خواهد بداند که چگونه می‌توان لحظهٔ لحظهٔ زندگی را پرثمر و عاری از هرگونه اضطراب و ترس کرد. پرسش‌هایش، سؤالاتی کاربردی در بارهٔ مشکلات زندگی است. پاسخ‌های شری کریشنا نیز روشن و ساده‌اند؛ او به آرجونا می‌گوید: «انسان برای مبارزه خلق شده است و چاره‌ای جز آن ندارد. هر یک از خواسته‌هایش او را به پیکار می‌کشاند، اما او مجاز است که چگونگی مبارزه و طرف مبارزه‌اش را خود برگزیند. هم می‌تواند خشم خود را معطوف دیگران کند، هم می‌تواند آن را معطوف وجود خودخواه و خشمگینی کند که در درون دارد. او می‌تواند

از دستانش، هم برای زدن دیگران استفاده کند و هم برای زدودن اشک از چهره آن‌ها. این یعنی فراخوان انسان‌ها به مبارزه» و از این روست که شری کریشنا در بخشی موسوم به «راه عشق» در گیتا زنان و مردان قهرمان را نه با لحنی احساسی، که با لحنی حماسی توصیف می‌کند:

آن کس نزد من گرامی است  
که وجودش عاری از بدخواهی ست  
و نفرت را با عشق پاسخ می‌گوید.  
اندیشه ما و من را در او راهی نیست  
و لذت و الم به چشمش یکی ست.  
خوشتنندار و رحیم و استوار  
قانع است و بردبار  
و دل و جانش را ارزانی من داشته است  
پس چنین کسی نزد من گرامی است.  
نه می‌آزارد  
و نه آزرده می‌گردد.  
از شعف و رقابت و ترس  
خود را وارسته است.  
بد و خوب زندگی را پذیرفته  
و شکایت را ترک گفته.  
درونش را از آلودگی‌ها زدوده  
در بند علائق نبوده و گوش به فرمان من است.  
دوست و دشمن را عاشق است  
نه آفرین‌ها تشویقی است برایش  
نه نفرین‌ها مانعی در راهش.  
در گرما همان‌گونه است که در سرما،

در رنج همان‌گونه است که در شادی  
 از تعلقات خود را رهانیده  
 و از حصار خودخواهی‌ها  
 به بیرون خرامیده  
 در دلش جنگی نیست و ایمانش قوی است  
 پس چنین کسی نزد من گرامی است.

در آفریقای جنوبی بود که گاندی آموخت چگونه به این آرمان‌های عظیم  
 جامه عمل بپوشاند. در آن‌جا بود که در نتیجه تلاش‌هایش برای پرستاری از  
 مجروحان جنگ بوئر، روحیه تشکیل دومین گروه امداد را به دست آورد.  
 گروهی که به دولت ناتال برای آرام کردن «شورش» که بین بومیان زولو  
 درگرفته بود، یاری رساند. اما این بار در این میدان، هیچ مایه افتخاری برای  
 خود نمی‌دید. این بار دریافت که عنوان «شورش»، جز مستمسکی برای  
 دستگیری افراد نبوده است. این واقعیت، چشمان گاندی را به روی نکبت  
 جنگ گشود. هر روز صبح با صدای گلوله از خواب برمی‌خاست. ارتش  
 بریتانیا به یک یک روستاهای زولو یورش می‌برد و آن‌ها را ویران می‌کرد. در  
 این میان، گاندی و گروه داوطلبانش گاه مجبور به پیاده‌روی‌های تا چهل مایل  
 در روز و حمل مجروحان بی‌گناه بومی می‌شدند؛ مجروحانی که بی‌رحمانه  
 سربازان کینه‌توز بریتانیا بر آن‌ها حمله کرده بودند. پوچی و بیهودگی رنج  
 آن‌ها آرام و قرار گاندی را گرفته بود. روزها و شب‌ها همزمان با حمل برانکارد  
 در کوهستان‌های وسیع سرزمین متروک ناتال، غرق در دعا و نیایش می‌شد و  
 به تفکر و ارزیابی اعمال خود می‌پرداخت. گاندی صادقانه از اعماق قلبش  
 نیروی بیش‌تری برای خدمت طلب می‌کرد.

شور طلبش او را به سرچشمه نیرو راهنمایی کرد. در حالت‌های عمیق  
 مدیتیشن پی برد که بخش اعظم انرژی حیاتی‌اش چگونه در حبس شهوت



جنسی اسیر است. در یک حالت کشف و شهود دریافت که نیروی جنسی تنها یک غریزه جسمانی نیست بلکه نمودی است از نیروهای عظیم روح که در پس هر عشق و خلاقیتی نهفته است، همان نیرویی که متون هندویی از آن با عنوان کوندالینی<sup>۱</sup>، به معنی نیروی حیاتی تکامل نام برده‌اند. در تمام زندگی گذشته‌اش، شهوت جنسی، اربابش بوده و گانندی خارج از اراده خود به دنبال آن کشیده می‌شده است. اما در سکوت کوهستان‌های ناتال با توسل به شور آتشینش به خدمت که هفته‌ها پرستاری از مجروحان و محتضران، آن را چندین برابر کرده بود، قدرت بیرون کشیدن این نیرو را از سرچشمه‌اش در خود یافت. همان‌جا بر آن شد که خود، ارباب آن شود و دیگر هیچ‌گاه اجازه فرمان راندن را به آن ندهد. این تصمیم تنش‌ها را از اعماق وجودش زدود و تمام عشقی را که در درون داشت آزاد کرد و به اراده آگاهش سپرد. بدینسان گانندی تبدیل آخرین نیروهای شهوانیش را به نیروی روح آغاز کرد.

## راه عشق

در سال اول اقامت در آفریقای جنوبی که کار برای شرکت دادا عبدالله ایجاب می‌کرد از ایالت ناتال مسافرت‌هایی با قطار به دیگر نقاط کشور بکند لحظه تصمیم برای گاندی فرا رسید. مهاجران اروپایی در آفریقای جنوبی همیشه با قطارهای درجه یک سفر می‌کردند و رسم بر این بود که هندیان با قطار درجه سه به مسافرت بروند، اما شرکت دادا عبدالله برای گاندی بلیت درجه یک تهیه کرده بود. گاندی وسایل خود را به کوبه آورد و تا شهر کوهستانی و مرتفع ماریتسبورگ<sup>۱</sup> در تنهایی و آسایش به سفر خود ادامه داد. در این شهر یک مسافر اروپایی وارد کوبه گاندی شد، نگاهی به مرد سیه‌چرده‌ای که نشسته بود انداخت و به سرعت از کوبه خارج شد و با مأموران قطار بازگشت. یکی از مأموران به گاندی گفت: «باید از این کوبه بروی، برو به واگن درجه سه.»

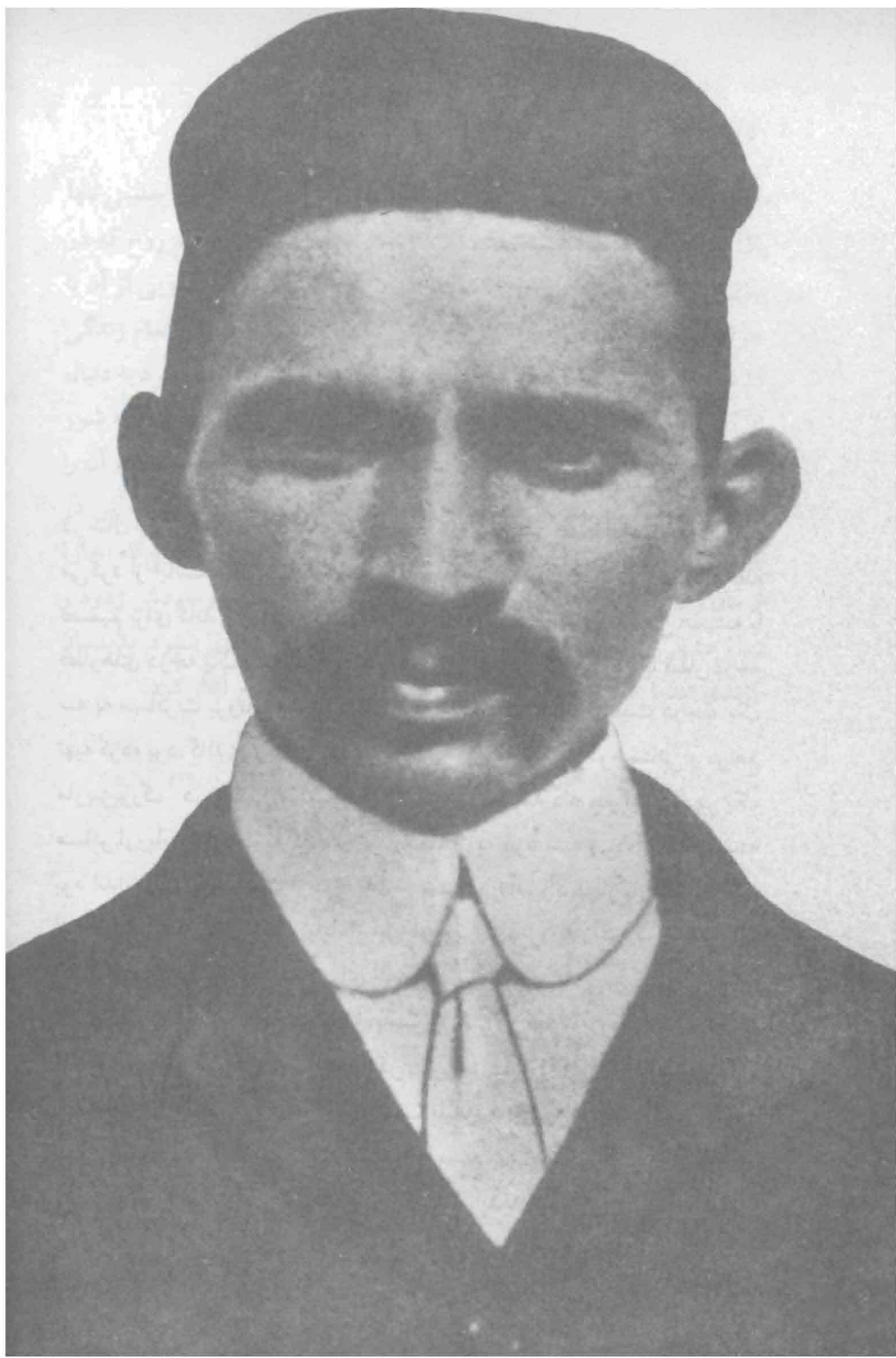
گاندی اعتراض کرد: «من برای این کوبه بلیت دارم.»

«با بلیت کاری ندارم، اگر نیروی پلیس را خبر می‌کنم تا بیرون کنند.»

گاندی، هیجان‌زده، گفت: «خبر کن، من حق دارم که این جا بنشینم، با پای خودم هم بیرون نمی‌روم.» به این ترتیب پلیس گاندی را از قطار بیرون کرد؛ قطار رفت و گاندی مجبور شد شب را تا صبح در ایستگاه خلوت و تاریک ماریتسبورگ سرکند. پالتو و چمدان‌هایش هم ناپدید شده بودند. سرماگزنده

---

1. Maritzburg



بود. همان جا در تاریکی و تنهایی نشست. می‌لرزید و با خود کلنجار می‌رفت تا بفهمد چطور کسی می‌تواند از آزار دیگران احساس خشنودی و راحتی کند. چیزی که این چنین آشفته‌اش می‌کرد، تحقیر و اهانتی نبود که به خود او روا می‌شد، بلکه درد بی‌درمان جور و ستمی بود که انسان به انسان روا می‌داشت؛ عذاب و شکنجه همه نژادهایی بود که به خاطر رنگ پوست یا افکارشان به آن‌ها تحمیل می‌شد.

تا صبح فکر کرد و به این نتیجه رسید که بازگشتن به هند نشانه ترس است. باید در آفریقای جنوبی می‌ماند؛ بازگشت امکان نداشت. باید کاری می‌کرد. و اینک مردی که از صحبت در دادگاه برای ارتقاء موقعیت شغلی خود نیز عاجز بود، نیروی سخن‌گفتن، نوشتن و سازماندهی مؤثر را برای تسکین آلام دیگران در خود می‌یافت.

سال‌ها بعد، وقتی از تأثیرگذارترین واقعه زندگی‌ش پرسیدند؛ داستان شبِ ایستگاه ماریتزبورگ را تعریف کرد. از آن پس، دادگاه‌های بسیاری را تجربه کرد، با اهانت‌های فراوان و حتی ضرب و شتم‌های فیزیکی آزرده شد ولی در آن شب طولانی در کوه‌های ناتال بود که تصمیم گرفت هیچ‌گاه به زور تن در ندهد و هیچ‌گاه برای دستیابی به هدف به زور متوسل نشود.

«من به راه‌های خشنونت‌بار اعتراض دارم، حتی اگر در مسیر نیکی از این راه‌ها استفاده شود، نیکی حاصل از آن موقتی و گذراست، ولی شری که نتیجه آن است، ماندگار و همیشگی است.»

«من به راه‌های میانبر خشنونت‌آمیز اعتقادی ندارم... هر چقدر هم نسبت به اهداف ارزشمند احساس همدلی و ستایش کنم، باز مخالف سازش‌ناپذیر روش‌های خشنونت‌بار، حتی در راه شرافتمندانه‌ترین آرمان‌ها، هستم... تجربه به من آموخته است که خیر پایدار هیچ‌گاه نمی‌تواند میوه خشنونت و ناراستی باشد.»



سیزده سال بعد، در سی و هفت سالگی گاندی، این ایمان قلبی به شکوفه نشست و الهام بخش مقاومت توده‌ای عاری از خشونت شد. گاندی، مشعوف از تصمیم خود در باره وقف تمام و کمال زندگیش برای خدمت به جامعه، از مأموریت امدادگری در مناطق «شورش‌ی» زولو بازگشت. بخت انتظارش را می‌کشید. دولت سفیدپوست ترانسوال قانونی جدید را تصویب می‌کرد که براساس آن، هندیان مقیم آفریقای جنوبی از همان باقیمانده حقوق مدنی و قانونی خود نیز محروم می‌شدند. تصویب «قانون سیاه»<sup>۱</sup> به مثابه پایان یافتن زندگی جامعه هندیان در آفریقای جنوبی بود. به پیشنهاد گاندی جمعیت عظیمی از هندیان برای تصمیم در باره شیوه‌های مقاومت در ژوهانسبورگ گرد آمدند. گاندی طرح مشخصی در ذهن نداشت؛ تنها می‌دانست که «مرگ از تن دادن به چنین قانونی بهتر است». با این حال در میان جمعیت هیجان‌زده‌ای که آماده‌ی توسل به هرگونه خشونت بود، گویی به او الهام شد چالشی بزرگ‌تر را به هموطنانش پیشنهاد کند: خودداری از گردن نهادن به این قانون اهانت‌آمیز و پذیرفتن عواقب آن بدون هیچ‌گونه اقدام تلافی‌جویانه؛ در عین حال بدون ذره‌ای عقب‌نشینی از خواسته‌ی اعمال رفتار برابر و عادلانه در چهارچوب قانون. همه‌ی زنان و مردانی که در گردهمایی حضور داشتند به موافقت برخاستند و قول دادند تا آخرین نفس به مقاومت عاری از خشونت پایبند بمانند. گاندی در نوشته‌هایش با لحن پیروزمندانه‌ای نوشته است: «روشی همسنگ با جنگ ولی متکی بر اخلاق یا بر عرصه وجود نهاد.»

«نافرمانی مدنی حق ذاتی همه شهروندان است. اگر از چنین حقی صرف‌نظر کنیم؛ از انسانیت دست شسته‌ایم. نافرمانی مدنی هیچ‌گاه منجر به هرج و مرج نمی‌شود. نافرمانی آشوب‌طلبانه است که به هرج و مرج می‌انجامد. هر دولتی برای حفظ موجودیت خود نافرمانی‌های



آشوب طلبانه را با توسل به زور سرکوب می‌کند، اما سرکوبی نافرمانی مدنی تلاشی است برای به بند کشیدن وجدان.

«لازمه مدنی بودن نافرمانی، وجود صداقت، احترام به حریف، خویشنداری و پرهیز از خوی تهاجم است. چنین شیوه‌ای باید مبتنی بر اصولی کاملاً شفاف باشد و دمدمی مزاجی در آن راه ندارد؛ از همه مهم‌تر این‌که نباید سوءنیت یا نفرتی در پس آن نهفته باشد.»

جنبش، به سرعت در آفریقای جنوبی گسترش یافت. آنچه گاندی پیش پای هموطنانش گذاشته بود، شیوه‌ای کاملاً نو برای مبارزه بود. استدلال او این بود که به جای شعله‌ورتر کردن آتش نفرت به وسیله نفرت، به جای دامن زدن به خشونت به وسیله خشونت، می‌توان تنها با نثار محبت در مقابل تنفر و احترام در مقابل تحقیر، و با عزمی جزم برای عقب‌نشستن در مقابله با بی‌عدالتی، بر استثمار غلبه کرد. این شیوه‌ای از مقاومت بود که نهایت شهامت را می‌طلبد و لازمه آن، تعهدی عمیق بود که با برخورداری از آن، وجود موانع گذرا بر سر راه جز افزودن بر عزم مقاومت‌کننده ثمری دربر ندارد. هزاران زن و مرد کودک، دست به نافرمانی آشکار ولی سازمان‌یافته زدند، به استقبال زندان رفتند و به جرم اعتراض به استثمارگران آفریقای جنوبی به حبس محکوم شدند.

یکی از پیشرفت‌های مبارزه‌ای که گاندی در پیش گرفته بود، باعث دیدار او با رئیس حکومت ترانسوال، ژنرال ژان اسماتز<sup>۱</sup>، شد. در آن هنگام، گاندی پایه‌های اولیه روش مبارزه‌ای را که بعدها به اوج خود رسید، بنیان نهاده بود. می‌توان گاندی را در مقابل این کهنه‌سرباز جنگ‌های بوئر، تجسم کرد که نشسته است و به آرامی می‌گوید: «من آمده‌ام تا به اطلاع شما برسانم درصدد مبارزه با دولت شما هستم.»

بی شک اسماتز لحظه‌ای به گوش‌های خود شک می‌کند و کمی بعد با خنده می‌گوید: «یعنی به این جا آمده‌اید که همین را به من بگویید؟ اگر حرف دیگری هم هست، بگویید.» و گاندی می‌گوید: «بله، قصد دارم در این مبارزه پیروز شوم.»

اسماتز بر تعجب خود غلبه می‌کند و می‌پرسد: «بسیار خوب، حالا چطور می‌خواهید این کار را بکنید؟» و گاندی با تبسم می‌گوید: «با کمک شما.» سال‌ها بعد، اسماتز بدون این‌که قصد شوخی داشته باشد، اقرار کرد که گاندی دقیقاً همین کار را هم انجام داد. گاندی با توسل به بی‌باکی و تصمیم خلل‌ناپذیرش و با اجتناب از بهره‌برداری غیرمنصفانه از شرایط، و به خصوص با اتکاء به توانایی بی‌حدش در تحمل شرایط، بدون عقب‌نشینی و بدون دست زدن به انتقام، سرانجام موفق شد دوستی و احترام ژنرال را نسبت به خود برانگیزد. به این ترتیب ظالمانه‌ترین قوانینی که در حق هندیان اعلام می‌شد یکی پس از دیگری ملغی شدند.

«حقیقت در قلب همه آدم‌ها وجود دارد، هرکسی باید در آن جا جستجویش کند و آن‌گونه که خود می‌فهمدش، چراغ راهش سازد. هیچ کس محق نیست دیگران را وادارد بر طبق فهم او از حقیقت، راهی را بپویند.»

ساتیا‌گراها<sup>۱</sup>، نامی که گاندی بر این شیوه جدید غلبه بر بی‌عدالتی نهاده بود، به معنی «پابندی به حقیقت» یا «نیروی روح» است. واژه ساتیا در زبان سانسکریت به معنی «حقیقت» است که از «سات» یعنی «آنچه هست» مشتق می‌شود. اندیشه نهفته در پس واژه «ساتیا» این است که تنها حقیقت است که وجود دارد؛ چرا که حقیقت چیزی نیست که تنها در زمان یا مکانی خاص یا تحت شرایطی خاص صدق کند، بلکه چیزی است که هرگز تغییری در آن راه



ندارد. گاندی می‌گفت: بدی، بی‌عدالتی و نفرت به خودی خود وجودی مستقل ندارند و تنها مادامی که ما پشتیبانشان باشیم وجود پیدا می‌کنند. بی‌عدالتی بدون همکاری ما - چه عمدی و چه غیر عمدی - نمی‌تواند به وجودش ادامه دهد. چنین اندیشه‌ای، آموزه روحی بزرگی است که در پس شیوه عدم همکاری عاری از خشونت وجود دارد. تا زمانی که مردم استثمار را می‌پذیرند، هم استثمارگران و هم استثمارشوندگان در چنبره بی‌عدالتی گرفتارند، اما به محض این‌که استثمارشونده از پذیرفتن چنین ارتباطی سر باز می‌زند و از همکاری امتناع می‌ورزد، هر دو آزاد می‌شوند.

گاندی هفت سال روش ساتیاگراها را در آفریقای جنوبی آزمود و کارایی آن را حتی در یک سرزمین بیگانه و در مقابل حکومتی قدرتمند و کینه‌توز به نمایش گذاشت. هنگامی که شیوه آزموده و کارآمد مقاومت عاری از خشونت را با خود به هند می‌آورد، شک نداشت که می‌تواند کشورش را بدون توسل به جنگ و خشونت از سلطه بریتانیا برهاند، به این شرط که مردم هند رهبری او را بپذیرند و شروط مبارزه عاری از خشونت را بی‌کم و کاست رعایت کنند. او خطاب به مردمش می‌گفت: «هدف خود را به روشنی تعیین کنید و با از خود گذشتگی و بدون انتظار کوچک‌ترین لذت یا نفع شخصی و با توسل به روش‌های مخلصانه به آن نائل آید. حتی اگر در نگاه اول رسیدن به موفقیت از طریق خشونت قطعی جلوه کند به آن دست نیازید چرا که جز نتیجه معکوس حاصلی ندارد. سلاح عشق و احترام به حریف را به کار برید و لو این‌که هدف، دور و نامطمئن بنماید. با تمام وجود به مبارزه دل بسپارید و هیچ بهایی را برای تلاش در جهت سعادت خلق بسیار نپندارید؛ بدانید که هر ناکامی و شکستی، شما را به ذخایر عمیق‌تری در ژرفای وجودتان راهنمایی می‌کند. خشونت هرگز خشونت را محو نمی‌کند بلکه تنها بر شدت آن می‌افزاید؛ در حالی که با پایبندی بی‌کم و کاست به عدم خشونت، در اندیشه و گفتار و رفتار، وصول به آزادی حتمی است.»

جی. بی. کریپالانی<sup>۱</sup> (مورخ) که بعدها یکی از همکاران نزدیک گاندی شد می‌گوید اولین باری که این سخنان گاندی را شنیدم، چنان تکان خوردم که بی‌درنگ رفتم و به صراحت گفتم: «آقای گاندی، شاید شما انجیل یا بهاگاوادگیتا را خوب بشناسید ولی از تاریخ چیزی نمی‌دانید. هرگز ملتی توانسته است بدون توسل به خشونت به آزادی دست یابد.»

گاندی به نرمی و با تبسم سخن مرا چنین تصحیح کرد: «شما چیزی از تاریخ نمی‌دانید، نخستین چیزی که باید از تاریخ بیاموزید این است که عدم وقوع چیزی در گذشته به این معنی نیست که در آینده نیز به وقوع نپیوندد.»

«در این عصر شگفتی‌ها هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که پدیده یا عقیده‌ای تنها به دلیل نو بودنش بی‌ارزش است. این تصور نیز که رسیدن به هدف به دلیل سخت بودن راه ناممکن است، با روح عصر ما سازگاری ندارد. همه روزه شاهد اتفاقاتی هستیم که هیچ‌گاه به مخیله هم راه نمی‌یافتند، ناممکن‌ها همه روزه به ممکن تبدیل می‌شوند. این روزها یافته‌های شگفت در زمینه خشونت، یکریز و پی‌درپی حیرت‌مان را برمی‌انگیزد. ولی من برآنم که کشف‌های باور نکردنی و به ظاهر ناممکن در زمینه عدم خشونت، بسیار بیش‌تر از این‌ها صورت خواهد گرفت.»

ساتیا و اهیمسا<sup>۲</sup> (حقیقت و عدم خشونت) شعارهای همیشگی گاندی شدند. این دو براساس تجربه‌های گاندی «دو روی یک سکه» و دو نوع نگرش به یک حقیقت تجربی واحدند. در نگاه او ساتیا به معنی ژرف‌ترین حقیقت وجود بود، این حقیقت که حیات یک کل واحد است. این نکته را بودا چنین بیان می‌کند: «هنگامی که فردی از فرد دیگری متنفر است، این

1. J. B. Kripalani

2. ahimsa





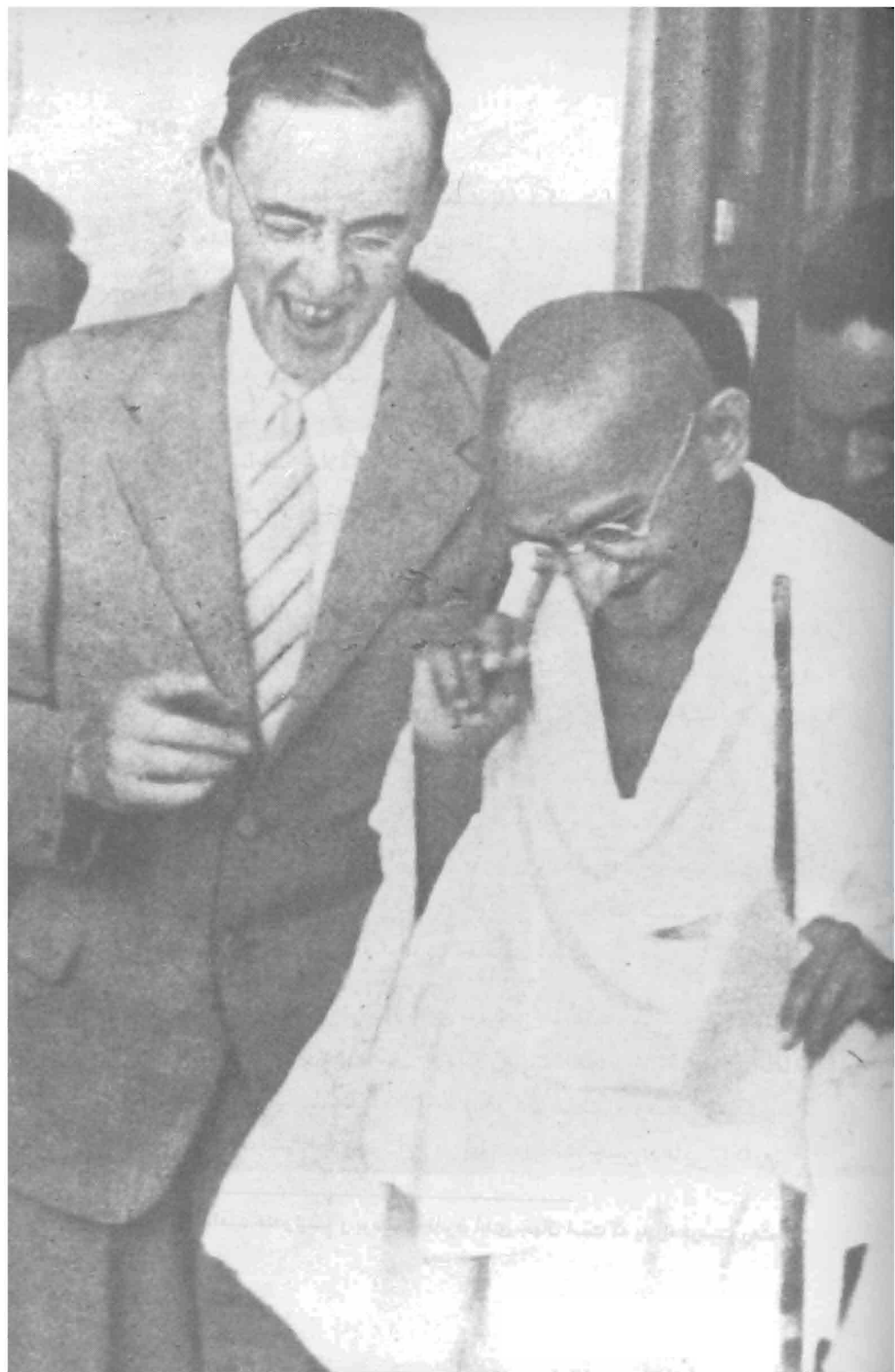
خود اوست که به بیماری‌های جسمی و احساسی و روحی دچار می‌شود. هنگامی که عشق می‌ورزد، باز خود اوست که به یک «کل» بدل می‌گردد، نفرت، هلاک می‌کند؛ عشق، شفا می‌دهد.»

ساتیاگراها یعنی «پابندی به این حقیقت» در تمامی حالات، بدون توجه به شدت طوفان. از آن جایی که یک ساتیاگراهی<sup>۱</sup> واقعی چیزی برای خود نمی‌خواهد، از ورود به هیچ نزاعی در راه سعادت خلق باکی به دل راه نمی‌دهد. او بدون احساس دشمنی در دل و بدون حس انتقام‌جویی و حتی بدون توسل به گفتار خشن، خود را به نزاع می‌سپارد. حتی در هنگام رویارویی با خشن‌ترین تهدیدات نیز هرگز فراموش نمی‌کند که او و مهاجمش هر دو «یکی» هستند. معنی اهی‌مسا بسیار عمیق‌تر از صرف اجتناب از خشونت است. اهی‌مسا «عشقی عمیق و پرشور» است.

واژه سانسکریت اهی‌مسا برخلاف ترجمه آن - عدم خشونت - هیچ مفهوم انفعالی یا منفی ندارد. آنچه که از واژه اهی‌مسا القا می‌شود این است که با فروکش کردن تمامی خشونت موجود در قلب، آنچه می‌ماند عشق است. عشق، چیزی نیست که مجبور به آموختنش باشیم؛ چراکه همواره با ماست و تنها باید پرده از آن برداشت. طبیعت راستین ما تنها این نیست که به افراد پراکنده در گوشه و کنار عشق بورزیم، بلکه این است که خود عشق باشیم. ساتیاگراها عشق است در عمل.

«یک ساتیاگراهی، ترس را وداع گفته است. پس دیگر هرگز از اعتماد کردن به حریف نمی‌هراسد. حتی اگر حریفش بیست بار او را بفریبد، ساتیاگراهی آماده است تا برای بار بیست و یکم به او اعتماد کند، چراکه اعتماد مطلق به سرشت انسان، جوهره آیین اوست.»

۱. پیرو شیوه ساتیاگراها



«در ساتیاگراها چیزی که اهمیت ندارد کمیت است، به خصوص زمانی که تعداد نیروهای صف خشونت بیش تر باشد، کیفیت است که سرنوشت را می‌سازد.

«این مطلب نیز اغلب فراموش می‌شود که قصد ساتیاگراهی هرگز شرمسار کردن خلافکار نیست. همچنین هیچ‌گاه نباید به ترس او متوسل شد؛ هدف یا آنچه که باید هدف باشد، قلب اوست. هدف ساتیاگراهی، دگرگون ساختن خلافکار است نه تحمیل چیزی بر او. ساتیاگراهی باید در تمام اعمالش از تصنع دوری جوید. عمل او طبیعی و برآمده از ایمان قلبی اوست.

«ساتیاگراها ملایم است و هرگز باعث آزار نمی‌شود. نتیجه خشم یا بدخواهی نیست. با جنجال و هیاهو و ناشکیبایی هیچ تناسبی ندارد. درست در نقطه مقابل جبر قرار دارد و جایگزین تمام عیار خشونت است.»

اهیمسا، دارمای<sup>۱</sup> ما و قانون اصلی هستی ماست. اهیمسا بر تمامی سلول‌هایمان نقش بسته است. گاندی همواره می‌گفت: «قانون جنگل» مخصوص حیوانات است؛ خشونت، دارمای آن‌هاست. اما خشونت برای آدمیان، معکوس کردن روند تکامل و حرکت بر خلاف عمیق‌ترین فطرت آن‌ها، یعنی عشق، بردباری و توانایی بخشودن است.

«همواره خود را ناتوان از احساس تنفر نسبت به هر موجودی نگاه داشته‌ام. با توسل به دوره‌های طولانی رعایت انضباط شدید توأم با دعا و عبادت، چهل سال است که از احدی در دل نفرت ندارم. می‌دانم که این، ادعایی بزرگ است؛ با وجود این در نهایت تواضع چنین ادعایی را دارم.

---

۱. دارما در مذاهب هندوئیسم و بودیسم، قانون ابدی جهان است که به راه درست رهنمایی می‌کند - م.



«اما از پلیدی، هر کجا که باشد، متنفرم. من از نظام حکومتی ای که انگلیسیان در هند برپا ساخته‌اند متنفرم. از استثمار بی‌رحمانه هند متنفرم. به همان اندازه که از اعماق وجودم از نظام زشت نجس‌ها<sup>۱</sup> که میلیون‌ها هندو بانی آنند نفرت دارم. اما همان‌گونه که از هندوان سلطه‌جو نفرتی در دل ندارم، از مستبدان انگلیسی نیز هیچ نفرتی ندارم. من در پی آنم که با توسل به روش‌های عاشقانه‌ای که پیش رو دارم در اصلاح آن‌ها بکوشم. ریشه‌های عدم همکاری من نه در نفرت که در عشق نهفته است.»

در طی قرون متمادی، طبقات بالاتر هند، تحت لوای سیستم کاستی<sup>۲</sup>، میلیون‌ها نفر را در چنگال تبعیض و ستمی بزرگ اسیر ساخته بودند. گاندی که از طریق تجربه‌های شخصی به فهم حقیقت «هرچه کنی کشت همان بدروی» نائل شده بود، بین استثمار میلیون‌ها نفر که از سوی هندیان به بیچارگی و فقر کشانده شده‌اند با استثمار مردم هند از سوی بریتانیای کبیر ارتباطی تنگاتنگ و پنهان قائل بود. از اولین اقدامات او برای بازگرداندن حس اعتماد به نفس هندیان و ایجاد اتحاد بین آن‌ها، تلاش برای این طبقات زیر دست در جامعه هند بود. واژه سانسکریت که در ابتدا برای نامیدن این افراد به کار می‌رفت به معنی «نجس» بود. خود این عنوان، احساس حقارت و شرم را در آن‌ها زنده نگه می‌داشت ولی گاندی یک شبه شأن آن‌ها را تغییر داد و آن‌ها را هاریجن - فرزندان خدا - نامید.

دامنه مبارزات گاندی کوه‌های هیمالیا تا جزیره سیلان<sup>۳</sup> را فراگرفت. پیامش در همه جا یکسان بود: «همه ما یکی هستیم. با تحمیل رنج بر دیگران، آن را بر خود تحمیل کرده‌ایم. با ضعیف کردن دیگران، خود و ملت را ضعیف ساخته‌ایم.» در برخی موارد با خودداری از ورود به معابدی که درهای آن در

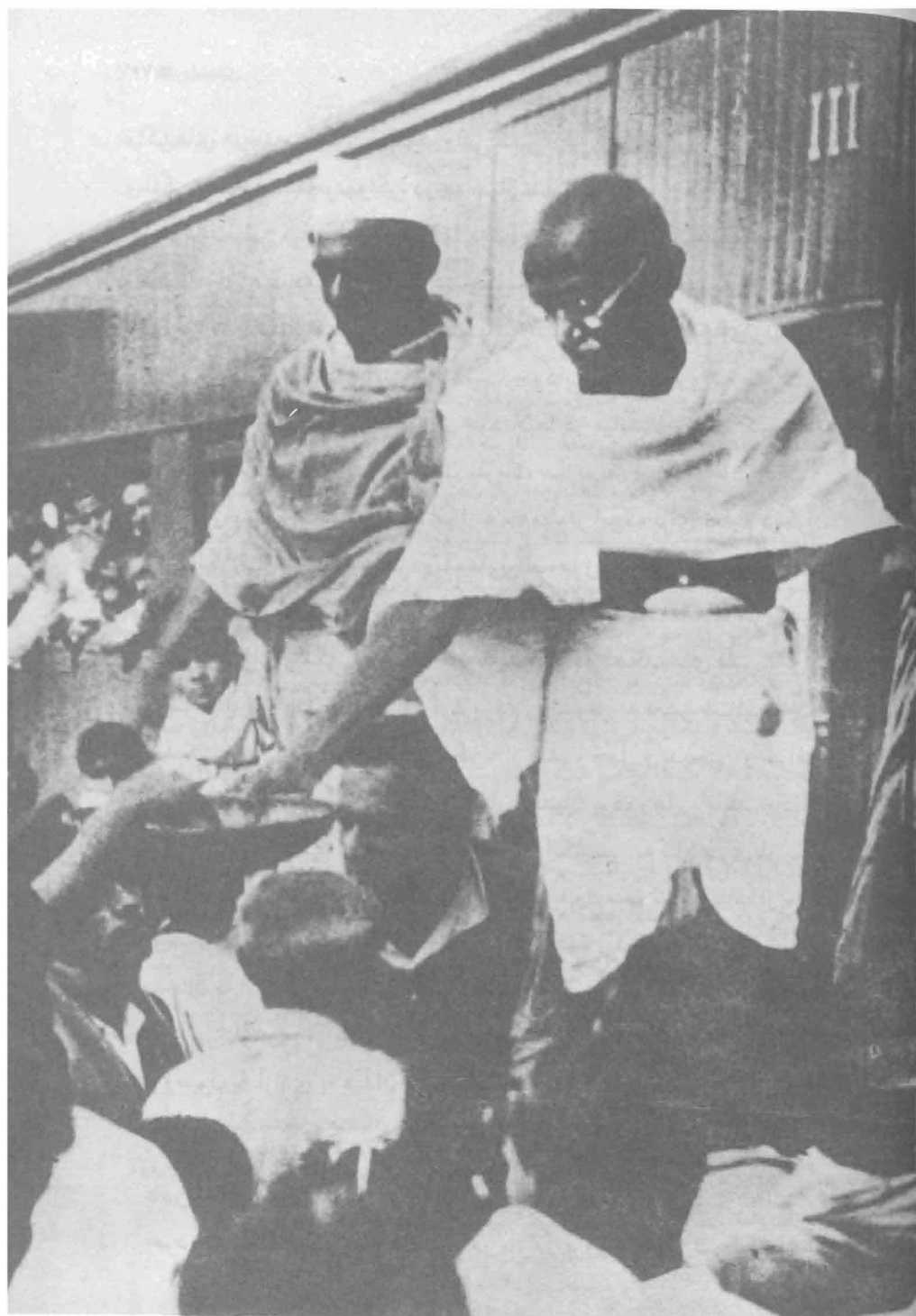
۱. اشاره به اعتقاد هندوان به «نجس» بودن طبقه‌ای از جامعه - م.  
 ۲. کاست به معنی طبقه است - م.  
 ۳. سریلانکای فعلی.



طی قرون به روی عابدان هندو بسته بود، تمام هند را شرمنده می ساخت و به جمعیتی که برای گوش سپردن به سخنانش جمع شده بودند، می گفت: «خدا در این جا حضور ندارد. اگر حضور داشت، همگان اجازه ورود می یافتند چرا که او در درون همه ما هست.» به دلیل عشقی که مردم به او داشتند، سخنانش تا اعماق قلبشان رسوخ می کرد. به این ترتیب، پس از قرن‌ها، درهای منازل و معابد در سراسر هند به روی همه مردم گشوده شد.

به هر جا که قدم می گذاشت برای هاریجن‌ها پول جمع می کرد. در آن روزها زنان طبقات متوسط، به خصوص زنان روستایی، تمامی جواهراتشان را به خود می آویختند، ضرب‌المثلی نیز در بین مردم مرسوم بود که بهترین بانک مردان، گردن همسرانشان است. گاندی چنین عادت را، آن هم در زمانی که بخش اعظم مردم کشور در فقر و گرسنگی به سر می بردند، اندکی تجملاتی و فخر فروشانه می دانست. از هر فرصتی برای ترغیب زنان به وقف گردنبندها و گوشواره‌ها و انگوهایشان به نهضت خدمت به هاریجن‌ها بهره می جست. حتی کودکان نیز از این «شاه‌گدایان» در امان نبودند. گاندی آن چنان جاذبه مقاومت‌ناپذیری داشت که هنگام رسیدن قطارش به ایستگاه - در هر ساعتی از شب یا روز - جمعیتی عظیم از پیر و جوان و کودک را در انتظار خود می یافت تا پول و جواهراتشان را در دست‌های او که به طلب دراز شده بود قرار دهند.

در هند، قطارها سه درجه دارند. آن روزها کوبه‌های درجه یک تنها برای طبقه حاکم (انگلیسیان) در نظر گرفته شده بود، کوبه‌های درجه دو مخصوص طبقات بالای جامعه هند بود و کوبه‌های شلوغ و کثیف درجه سه با صندلی‌های چوبی و ناراحت، اکثریت مردم هند (فقرا) را در خود جای می داد. گاندی که وحدت خود را با فقرا از طریق شبیه کردن زندگی خود با زندگی آن‌ها تحقق عینی بخشیده بود، همواره برای پی‌گیری مبارزاتش، با





واگن‌های درجه سه سفر می‌کرد. وقتی کسی دلیل این امر را از او پرسید، به سادگی پاسخ داد: «چون واگن درجه چهار نداریم.»

در اثنای این سفرها، روزی یک میسیونر، با ظاهری که نشان می‌داد زندگی مرفهی دارد، از گاندی برای چگونگی خدمت به مطرودین کاست‌ها در روستاهای هند راهنمایی خواست. پاسخ گاندی درست زیربنای زندگی او را مورد تردید قرار داد: «باید از موقعیت خود پایین بیایم و نه به عنوان ناظرینی از خارج، که مانند یکی از خود آن‌ها در میانشان زندگی کنیم؛ باید خود را در همه غم‌ها و اندوه‌هایشان شریک سازیم.»

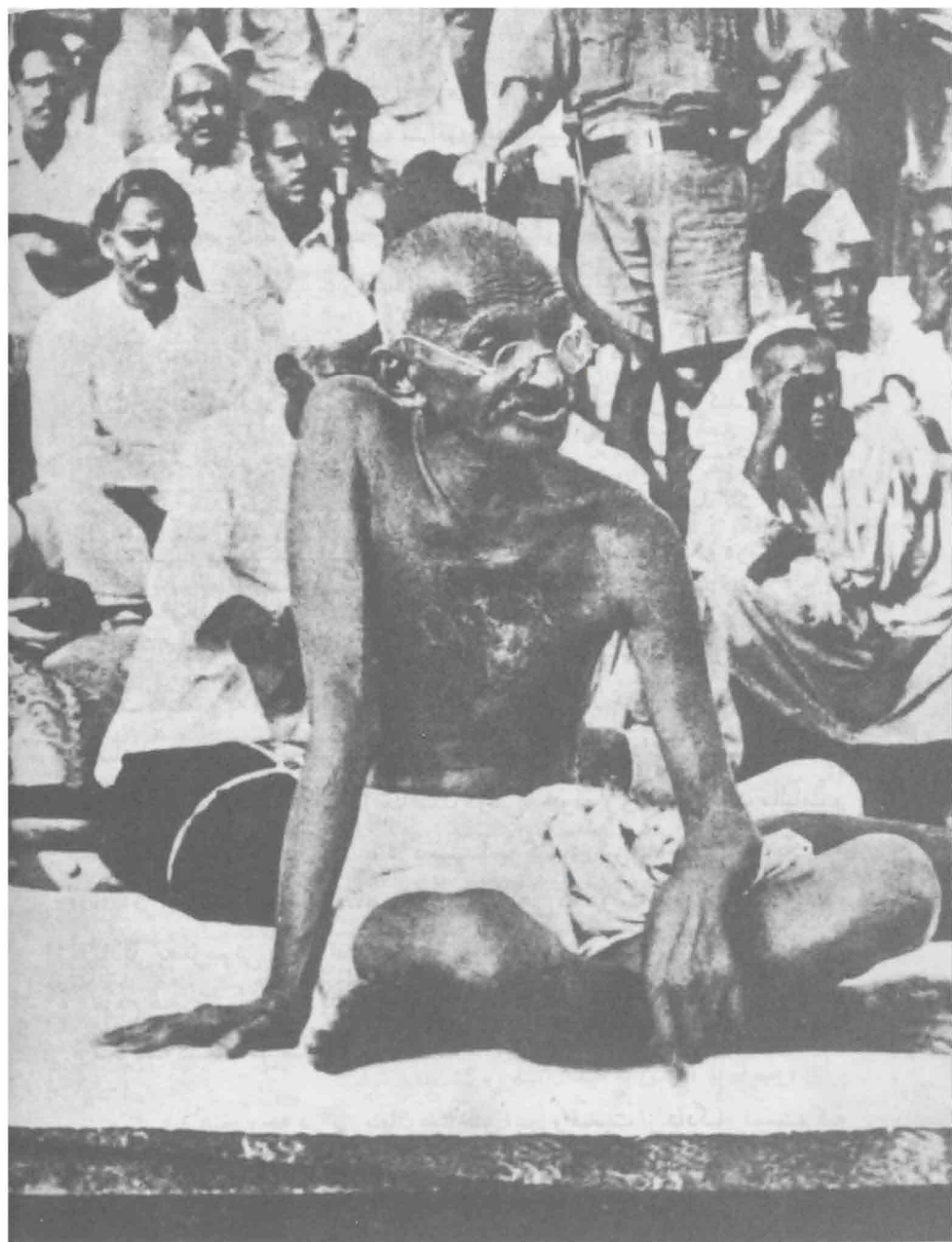
این، روح بینش گاندی است. اما از همه مهم‌تر این‌که برای تعلیم دیگران، خود را الگو قرار می‌داد. او خود، با «هاريجان»ها زیست و برای تشویق آن‌ها به ارتقای سطح بهداشت و سلامتشان، خدمتکار آن‌ها شد؛ صدها هزار نفر از پیروانش نیز برای زندگی با مردم، خانه‌هایشان را در دهکده‌های فقیرنشین در سرتاسر هند ساختند و با رفتار خود مردم را تشویق به تغییر شرایط خود کردند. اینان به مردم آموختند که چگونه از چنبرهٔ جهل و بدبختی و خرافه و فقر مطلق که حاصل سیصد سال استعمار اجنبیان بود، رهایی یابند. یک بار گاندی خطاب به یکی از همکارانش که زنی انگلیسی به نام مری بار بود، نوشت که اگر می‌شد رنج توده‌های فقیر هند را بدون محوکوه بریتانیا از خاک هندوستان تسکین بخشید، هرگز برای استقلال کشور دست به مبارزه نمی‌زد و همچنان به امپراتوری وفادار می‌ماند. اما این فقرا بودند که بیش از همه، از استیلای بریتانیا رنج می‌بردند؛ پس به خاطر رهایی آن‌ها بود که گاندی عاقبت برای وصول به آزادی به میدان مبارزه کشانیده شد.

«برای مشاهدهٔ رودرروی روح فراگیر و جهان‌گستر حقیقت، باید قادر به عشق ورزیدن به پست‌ترین موجودات خلقت، درست به اندازهٔ خود باشیم. کسی که چنین سودایی در سر می‌پروراند هرگز نمی‌تواند خود

را از هیچ یک از زمینه‌های زندگی دور نگاه دارد؛ از همین روست که شیفتگی من به حقیقت، مرا به وادی سیاست کشانده است. بدون کوچک‌ترین تردید و در عین حال در نهایت خضوع می‌توانم بگویم کسانی که فکر می‌کنند مذهب را با سیاست کاری نیست، معنی مذهب را نمی‌دانند.»

در نخستین مراحل مبارزات استقلال‌طلبانه مردم هند، رخدادهای سخت بسیاری اتفاق افتاد که صفحات تاریخ انگلستان را لکه‌دار می‌کند. در زمان جنگ اول جهانی، وقتی گاندی از آفریقای جنوبی به هند بازگشت، حکومت نظامی بر هندوستان مسلط بود و کشور در تب و تاب و تهدید یک انقلاب خشونت‌بار به سر می‌برد. اما عاقبت ساتیاگراها به عنوان یگانه درمان و تنها چاره‌رهایی از سوء حکومت استعمارگران پذیرفته شد. هزاران مرد و زن به دعوت گاندی مبنی بر خودداری از همکاری با مؤسسات حکومت بریتانیا لیبک گفتند و به این ترتیب زندان‌ها آکنده از مبارزان شد. حبس‌های طولانی صادر و مجازات‌ها به سرعت اعمال می‌شد. اما هر بازداشتی تنها الهام‌بخش دیگران برای دست شستن از مناصب دولتی، خودداری از پرداخت مالیات و استقبال داوطلبانه از زندان بود. دست آخر گاندی نیز به جرم تحریک به فتنه‌گری دستگیر شد. دادگاهش - تنها دادگاهی که دولت برای او تشکیل داد - تبدیل به تریبونی برای اعلام جرم مبسوط و تندى علیه استثمار بریتانیا شد. مردم هند و تمام دنیا دیدند که این، نه گاندی، که خود امپریالیسم بود که به محاکمه کشیده می‌شد.

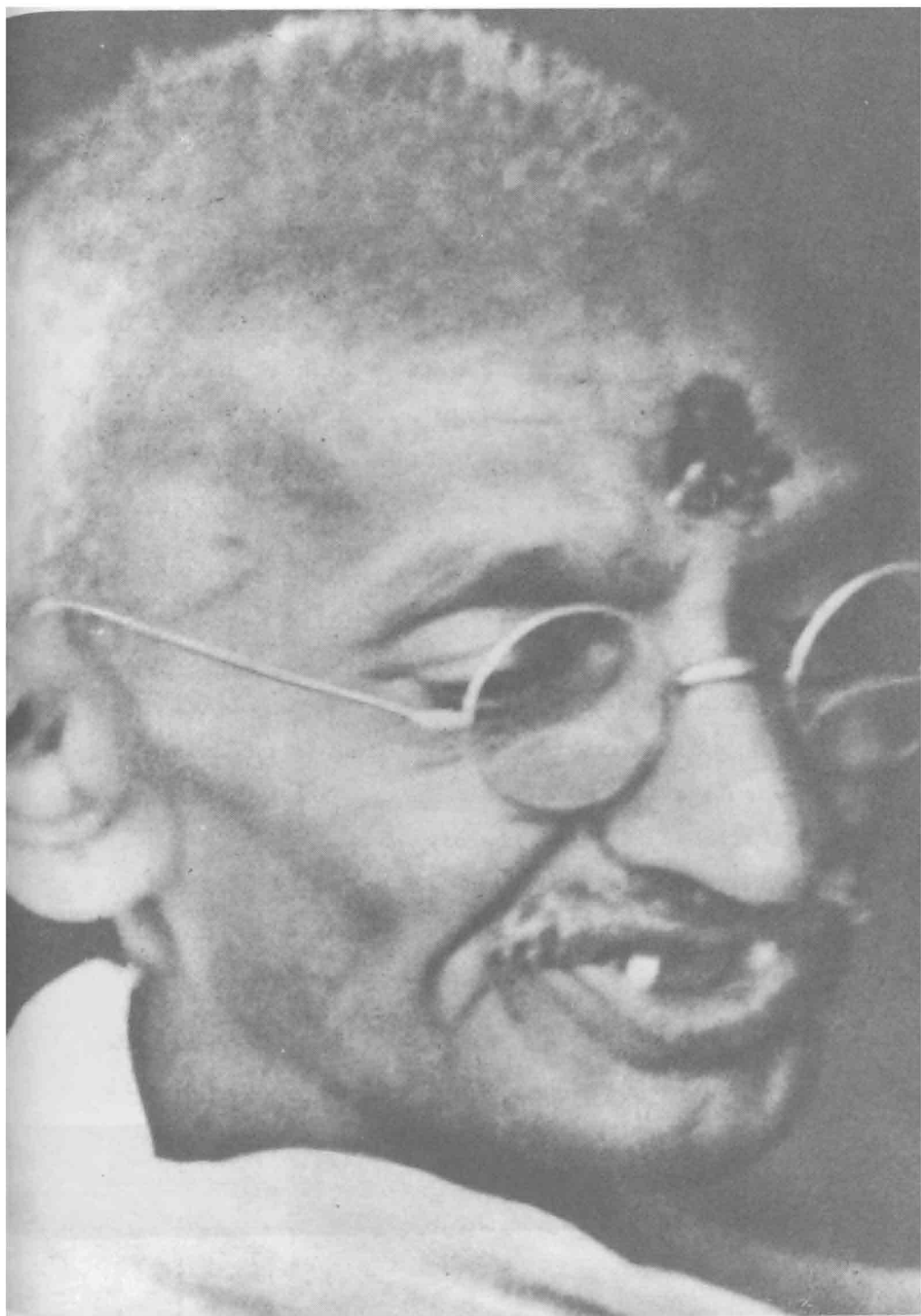
«به هیچ وجه در پی پنهان ساختن این واقعیت از دادگاه نیستم که سخنرانی و ایجاد نارضایتی از نظام حکومتی فعلی تقریباً همه دلمشغولی من شده...»



«ساکنان شهرها به درستی نمی‌دانند که توده‌های نیمه‌گرسنه هند چگونه روز به روز بی‌رمق‌تر و فرسوده‌تر می‌شوند. آن‌ها به درستی نمی‌دانند که رفاه اندک خود را مدیون حق دلالی‌ای هستند که در مقابل کار برای استعمارگران، از آن‌ها دریافت می‌کنند و نمی‌دانند که این حق دلالی‌ها و سودها، از مکیدن خون توده‌ها حاصل شده است. آن‌ها به درستی آگاه نیستند حکومتی که براساس قانون در هند انگلیس برقرار شده، برای استثمار همین توده‌ها به وجود آمده است. هیچ مغلطه و شعبده و دستکاری‌ای در ارقام و آمار نمی‌تواند به نادیده گرفتن مردگان متحرکی که در بسیاری از روستاها با چشم غیر مسلح نیز قابل رؤیتند کمک کند.

«برآنم که با معرفی شیوهٔ عدم همکاری، راه خروج از حالت غیرطبیعی‌ای را که هم هندیان و هم انگلیسیان در آن به سر می‌برند، نمایان کنم. به این ترتیب به هر دو خدمت کرده‌ام. به اعتقاد من به همان اندازه که همکاری با خیر، وظیفهٔ همهٔ انسان‌هاست، عدم همکاری با شر نیز این چنین است. اما شیوهٔ عدم همکاری در گذشته به شکل اعمال خشونت نسبت به بدکاران ظاهر شده است. همهٔ تلاش من این است که به هموطنانم ثابت کنم، عدم همکاری توأم با خشونت، جز دامن زدن به بدی حاصلی ندارد و همان‌گونه که شر تنها با توسل به خشونت دوام می‌یابد، خودداری از حمایت از شر نیز مستلزم امتناع کامل از توسل به خشونت است.

«لازمهٔ مبارزه به شیوهٔ عاری از خشونت، پذیرفتن مجازات ناشی از عدم همکاری با بدکاران است. پس من اکنون در این جایگاه قرار گرفته‌ام تا با شادمانی و شغف به خاطر آنچه که براساس قانون، جرم عمدی خوانده می‌شود ولی از نظر من عالی‌ترین وظیفهٔ همهٔ شهروندان است، بالاترین مجازات ممکن را پذیرا شوم. پیش روی شما نیز- جناب قاضی و کارشناسان دادگاه- دو راه بیش‌تر وجود ندارد. در صورتی که احساسات به



شما می‌گویید قوانینی که اجرای آن را به عهده گرفته‌اید در جهت کمک به شر و بدی است و من حقیقتاً بی‌گناه هستم، از پست خود کناره‌گیری کنید و به این ترتیب از آن شر و بدی تبری جوئید. در صورت اعتقاد به این که نظام و قوانینی که شما به اجرای آن‌ها کمک می‌کنید به حال مردم این کشور سودمند است و فعالیت‌های من مخلّ منافع عمومی است، سخت‌ترین حکم مجازات را برایم صادر کنید.»

در همین سال‌های اولیه نهضت عدم همکاری بود که گاندی صمیمی‌ترین دوستان و همکارانش را جذب کرد، مردان و زنانی با سوابق و ملیت‌های مختلف که همگی یک تجربه مشترک داشتند: هر یک از آن‌ها آمده بود تا گاندی را از نزدیک ببیند ولی ماندگار شده و خود را وقف خدمت کرده بود. تنها یک بار دیدن او برای تبدیل فرد به یک قهرمان کافی بود. زندگی مردان و زنان و حتی کودکان بی‌شماری را همین مرد ریز نقش به کلی دگرگون کرده بود؛ آنچه او از همه آن‌ها طلب می‌کرد و می‌ستاند بالاترین درجه از خودگذشتگی و عشق بود. حتی دشمنانش نیز از جاذبه او در امان نبودند. هنگامی که نایب‌السلطنه‌های جدید هند از سوی دولت بریتانیا عازم هند می‌شدند تا مسئولیت‌های خود را به عهده بگیرند به آن‌ها اخطار می‌شد: «به گاندی نزدیک نشوید، شما را می‌گیرد.» جواهر لعل نهرو از اولین کسانی بود که به این سرنوشت دچار شد. پدر او، موتی لعل نهرو، وکیل قدرتمند و متعلق به یک خانواده بسیار متجدد و متمول هندو بود. وقتی جواهر لعل از کمبریج به هند بازگشت، جوانی بود که به بازی چوگان و ورزش اسکی در کوه‌های آلپ عادت کرده بود و با سرزمین خود و مردم آن آشنایی نداشت. با این وجود و به رغم این که در خانه نیز با رسوم انگلیسی دمخور بود، تاب تحمل حکومت انگلیسیان را نمی‌آورد. جواهر لعل خیلی زود به جوانان انقلابی پرشوری که عدم همکاری عاری از خشونت را روشی بسیار کند می‌پنداشتند پیوست.

گانندی او را به کلی خلع سلاح کرد. خطاب به این جوان چنین می‌گفت: «شما مدام از انقلاب می‌گویید، خود من در حال ترتیب دادن یک انقلاب هستم. کجای خشونت، انقلابی‌گری است؟ اگر حقیقتاً مردم خود را دوست دارید، یاریم کنید تا به آن‌ها بیاموزم که چطور می‌توانند به خشونت پشت کنند و وحشت را به دور افکنند.»

این سخنان، بر دل نهرو نشست. مهم نبود که بین بینش و عقاید او و گانندی چه تفاوت‌های عمده‌ای وجود دارد؛ بزرگی و شکوه این مرد بیش از آن بود که بتوان در مقابلش ایستادگی کرد. نهرو لباس‌های گران‌قیمت و عادات تجملاتی را کنار گذاشت و تمامی ثروت و استعداد خود را در جهت نهضت استقلال‌طلبانه گانندی به کار بست.

این تغییر بر پدر او گران آمد. موتی لعل نهرو هر چه را که با پول می‌شود خرید، برای تربیت و پرورش هرچه بهتر پسرش تهیه کرده بود، علاقه عمیق پدر به فرزند باعث شد که به دور افکندن همه آن‌ها خاطرش را سخت آزوده کند. عاقبت برای صحبتی خصوصی و صریح نزد گانندی رفت: «شما تنها پسر ما را از ما گرفته‌اید، او را باز گردانید تا ثروتم را برای مصرف در مبارزه در اختیاران قرار دهم.»

گانندی با شکیبایی گوش کرد، اما تنها سر تکان داد و با لبخندی شیطنت‌آمیز گفت: «نه تنها پسران را می‌خواهم، بلکه خود شما و همسران و دخترهایتان و سایر افراد خانواده‌تان را نیز می‌خواهم.» و گانندی همه آن‌ها را گرفت، یک به یک؛ این کار را هم از خود موتی لعل شروع کرد.

گانندی عجیب و غریب‌ترین رقیبی بود که ملتی در برابر خود دیده است. هر حرکت او خودانگیخته بود؛ هر سال که می‌گذشت، جوان‌تر، تندروتر و باتجربه‌تر می‌شد. نایب‌السلطنه‌های هند از دست این مرد ریزنقش، خشمگین و درمانده شده بودند. وقتی حمله می‌کردند عقب می‌نشست. وقتی عقب می‌نشستند، حمله می‌کرد و گویی روزبه‌روز بر قدرتش افزوده

می‌شد. هیچ‌کس نمی‌دانست حرکت بعدی چیست، چرا که محرک اعمال گانندی محاسبات پیش پا افتاده معمولی و تدابیر سیاسی نبود، بلکه الهامی از عمق وجودش که اغلب در آخرین لحظه نیز سر می‌رسید، راه را به او نشان می‌داد.

برجسته‌ترین شکل این الهام، در جریان «ساتیاگراهای نمک» در سال ۱۹۳۰ به ظهور رسید و توجه دنیا را به گانندی و مردم هند جلب کرد. تا آن زمان، مبارزان نهضت عدم همکاری به نوعی مصالحه متوسل شده بودند و تنها به دنبال حاکمیت بر هند به عنوان بخشی از امپراتوری بریتانیا بودند. ده سال از شروع این نهضت می‌گذشت و بریتانیای کبیر بر فشار و سرکوب شدید برای سلطه هر چه بیشتر بر مردم هند افزوده بود. درست مقارن نیمه‌شب اول ژانویه سال ۱۹۳۰ حزب کنگره هند پرچم ملتی جدید را برافراشت و به این ترتیب، کشور وارد دوره نوینی از مبارزه برای کسب استقلال کامل شد.

همه چشم‌ها متوجه گانندی بود که اکنون چه خواهد کرد. شروع یک نهضت ساتیاگراهای جدید قریب‌الوقوع می‌نمود ولی هیچ‌کس، حتی خود گانندی، تصویری از چگونگی آن یا زمان شروعش در ذهن نداشت. هفته‌ها سپری شد. تهدید بروز خشونت‌افزونی می‌گرفت ولی گانندی همچنان سکوت اختیار کرده بود. حکومت، نه شهامت بازداشت او را داشت و نه جرأت آزاد گذاشتنش را؛ پس بی‌تابانه انتظار می‌کشید.

عاقبت، پس از هفته‌ها تأمل، گانندی در رؤیا پاسخ خود را گرفت. راه حل، فوق‌العاده ساده بود. دولت، قانونی به هندیان تحمیل کرده بود که براساس آن، حق تهیه نمک از دریا را نداشتند؛ حق انحصاری تهیه نمک به انگلیسیان داده شده بود و این جز وابسته کردن هندیان از طریق آنچه که در کشورهای واقع در خط استوا ضرورت زندگی است نتیجه‌ای نداشت. گانندی، چنین قانونی را نمادی تمام و کمال از استثمارِ استثمارگران می‌دانست. پیشنهاد کرد



به همراه هفتاد و هشت تن از یاران معتمد اشرام خود به سوی شهر بندری کوچک دندی که حدود دویست و چهل مایل با آن‌ها فاصله داشت، راهپیمایی کنند و از شن‌های کنار دریا نمک بگیرند. قرار شد با اشارهٔ او مردم هند طوری عمل کنند که گویی قانون نمک هیچ‌گاه به اجرا گذاشته نشده است.

در صبح موعود، جمعیتی فشرده در خارج از اشرام گاندی گرد آمده بودند تا آخرین تصویر را از اندام کوچکی که در سُرف و ازگون کردن کل نظم حاکم بر هند بود، ببینند. راهپیمایی حماسی آغاز شد. خبرنگاران رسانه‌ها برای تهیهٔ گزارش از راهپیمایی، در طول مسیر مستقر شده بودند. گاندی، شصت و یکمین سال زندگی‌اش را می‌گذراند ولی سالم‌تر از همیشه می‌نمود. با گام‌های چابک و سریع یک قهرمان، روزانه دوازده مایل را زیر پا می‌گذاشت. در تمامی دهکده‌ها توقف می‌کرد و به موعظهٔ مردم و شناساندن مرام اهِیمسا و وظیفهٔ عدم همکاری عاری از خشونت می‌پرداخت. در مسیر گذرش، مردم از خانه‌ها بیرون می‌ریختند تا او را ببینند. در جاده‌های میانهٔ شهرها صف می‌کشیدند و مسیر او را گلباران می‌کردند. بیست و چهار روز بعد، وقتی به بندر دندی رسید، ارتش عدم خشونت از هفتاد و هشت تن به هزاران نفر رسیده بود.

گاندی و پیروانش سراسر شب را به عبادت و دعا پرداختند تا خداوند به آنان در برابر خشونت، که می‌توانست به راحتی چنین جمعیت بزرگی را متلاشی کند، توانایی مقاومت اعطا کند. هنگام سپیده دم، در سکوت راهی آب‌ها شدند و گاندی در مقابل هزاران چشمی که کوچک‌ترین حرکت او را زیر نظر داشتند، خم شد و مشتی نمک از شن‌های ساحل گرفت.

واکنش، بسیار سریع بود. در تمام مناطق ساحلی هندوستان، جمعیت‌های عظیم از زن و مرد و کودک به سوی دریا سرازیر شدند تا با جمع‌آوری نمک، به طور آشکار عدم تمکین خود را از قوانینی که از سوی دولت بریتانیا اعمال می‌شد نشان دهند. نمک قاچاق، به بالاترین قیمت به فروش گذاشته شد و

مردم شهرها با خرید آن، در شکستن قانون سهیم شدند. مردم سراسر کشور می‌دانستند که خود را از غل و زنجیر رهانیده‌اند و به‌رغم انتقام‌جویی‌های وحشیانه پلیس، شعف و شادمانی در سراسر کشور حاکم بود. چند ماه بعد، وقتی گاندی در حین صرف چای با لرد ایروین<sup>۱</sup> مذاکره می‌کرد، از جیب پارچه‌ای که به خود می‌پیچید، کیسه‌ای کوچک درآورد و مقابل چشمان بهت‌زده نایب‌السلطنه مقداری از محتوای آن را در فنجان چایش ریخت. گاندی با شیطنت چنین توضیح داد: «قدری از این نمک را داخل چای می‌ریزم تا یادآور جریان معروف 'میهمانی چای بوستون'<sup>۲</sup> باشد.» لرد ایروین محض ادب، در خنده گاندی شریک شد.

پس از اشاره گاندی، نافرمانی مدنی در تمامی کشور درگرفت و هفته‌ها ادامه یافت. هزاران تن روانه زندان‌ها شدند، تعداد بسیار بیش‌تری بدون این‌که کوچک‌ترین اثری از انتقام خشونت‌بار در آن‌ها ظاهر شود، مصدوم و کشته شدند. اما گاندی، برخلاف انتظار همه، آزاد گذاشته شد. او، یک تنه نظم را در آن جنبش گسترده و پیش‌بینی‌ناپذیر که شبه جزیره هند را، از کوه‌های هیمالیا تا کناره دریا، تکان داده بود، برقرار می‌کرد.

شبی پس از یکی از دستگیری‌های دسته‌جمعی، جمعیتی در اردوگاه گاندی که متشکل از چند چادر کوچک ساخته شده از برگ درختان نخل در نیمه راه بندر دندی و دریا بود، برای نیایش شامگاهی گرد آمدند. آن شب لحن صحبت گاندی جدی‌تر از معمول بود. پس از نیایش و سرود، در زیر نور کم‌رنگ چراغ بادی، لیستی طولانی از نام دستگیرشدگان خوانده شد.

### 1. Lord Irwin

۲. The Boston Tea Party: حرکتی اعتراض‌آمیز که در سال ۱۷۷۳ در شهر بوستون آمریکا صورت گرفت و منجر به شروع جنگ‌های استقلال‌طلبانه آمریکا شد. اعتراض مردم بوستون به خاطر اعمال مالیات بر چای از سوی دولت انگلیس و عدم اعطای حق انتخاب شدن در پارلمان به آن‌ها بود. برخی از اهالی بوستون، لباس سرخپوشان آمریکا را پوشیدند، وارد یک کشتی شدند و محموله‌های چای را به آب ریختند - م.

معمولاً پس از مراسم، جمعیت پراکنده می‌شد و گاندی و همکارانش به استراحت شبانه می‌پرداختند. اما آن شب خواب به چشم بیش‌ترشان نمی‌آمد. دستگیری گاندی عنقریب می‌نمود و همه، ملتهب و نگران به فکر سلامتی او بودند.

نیمه‌شب، مأموران پلیس به همراه سی سرباز با اسلحه‌های آماده، سر رسیدند. در آن تاریکی تشخیص چهره گاندی ممکن نبود و سربازان نمی‌توانستند حدس بزنند او کجا پنهان شده است. عاقبت یکی از سربازان بقچه سفید کوچکی را در یکی از آغل‌ها نشان داد و گفت: «گاندی آن‌جاست». رهبر آن آتشفشان ملی، در میانه این هنگامه، چون کودکی خفته بود، با یقینی مطلق: پروردگارش حافظ اوست.

مأمور انگلیسی، بیدارش کرد و نور چراغ قوه را به چهره‌اش انداخت: «ما برای دستگیری آقای ام.ک. گاندی آمده‌ایم.»

مرد کوچک اندام مؤدبانه پاسخ داد: «موهانداس کر‌مچند گاندی منم؛ در خدمت شما.»

مأمور گفت: «لطفاً وسایل خود را آماده کنید، هر چقدر بخواهید وقت دارید.»

گاندی پاسخ داد: «من همین الان آماده هستم.» به بقچه کوچک روی زمین اشاره کرد: «همه آنچه که نیاز دارم همین است.» و زیر نگاه مأمور با همان حالت آرام و خونسرد خود شروع به مسواک زدن چند دندان‌ش کرد. سپس بعد از نیایشی کوتاه در حالی که با شادمانی با محافظانش گپ می‌زد به طرف اتومبیلی رفت که انتظارش را می‌کشید. گاندی به خوبی می‌دانست که شاید تا سال‌ها از بازگشت خبری نباشد با این حال کوچک‌ترین اثری از نگرانی یا رنجش، در رفتارش وجود نداشت. پلیس‌ها آن چنان تحت تأثیر متانت و وقار ساده این مرد کوچک اندام قرار گرفته بودند که گویی نه زندانبانان که زندانیان اویند. گویی گاندی هنگام آزار دیدن، در بهترین وضعیت و هنگام فشار در

قوی‌ترین حالت بود. گاندی چه در زندان و چه خارج از آن، همواره آزادی خود را حفظ می‌کرد.

در این زمان بیش از شصت هزار ساتیاگراهی در زندان بودند و الگوی همه آن‌ها گاندی بود. زندان برای گاندی نه مایهٔ رنج که تاج عظمت بود، او می‌دانست توانایی تحمل شجاعانهٔ رنج در راه آرمانی بزرگ، نیرویی است که هندیان را به رهایی می‌رساند. گاندی دورنمای زندگی در زندان را با شادمانی و شعف غنیمت می‌شمرد و مردم سراسر کشور نیز با الهام از او ترس خود را به سخره گرفتند. زندان‌های انگلیسیان صحنهٔ جشن تجدید دیدارها بود و رهبران بازداشت‌شدهٔ سیاسی هند زندان را محل پیوستن به دوستان و خویشان خود می‌دیدند. گاندی برای بازداشت‌شده‌ها تلگراف تبریک می‌فرستاد و خود نیز به تناوب بازداشت می‌شد؛ طوری که همواره یا در زندان بود یا تازه آزاد شده بود یا در شرف به زندان رفتن بود.

گاندی چنان از محیط مادی پیرامون خود جدا بود که زندان به هیچ وجه کار او را مختل نمی‌کرد و از پشت دیوارهای زندان نیز بسیاری از کارهای خود را پیش می‌برد. دیوارهایی که گاندی اغلب پشت آن محبوس می‌شد، دیوارهای زندان یراودا<sup>۱</sup> بود. در این زندان به قدری احساس راحتی می‌کرد که یک بار وقتی بازجوی انگلیسی نشانی منزلش را پرسید، در پاسخ گفت: «یراودا». کسی که کارهایش را با روح نیایش انجام می‌دهد به هر کجا که قدم بگذارد مقدس است. گاندی در پایان نامه‌هایی که از زندان می‌فرستاد، عنوان «معبد یراودا» را نقش می‌کرد. هر روز پیش از پگاه به مکاشفه و عبادت می‌پرداخت و از این طریق برای مقاومت در برابر شرایط سخت، نیرو می‌طلبید. در زندان انجیل، قرآن و بهاگاواد گیتا می‌خواند و به مراسلات پر حجم روزانه‌اش رسیدگی می‌کرد. کار فیزیکی فراوانی پیش رو

---

1. Yeravda



داشت و دشمنان فراوانی را، در دو سوی میله‌ها، باید به دوست بدل می‌ساخت. از همه زندانیان مراقبت می‌کرد، حتی در هنگام بیماری پرستارشان بود. هر روزی که در زندان صرف خدمت به دیگران می‌گذشت بر رشد روحی گاندی و تعداد مؤمنان به فلسفه عدم خشونت و استقلال کشور اضافه می‌شد.

«برای یک ساتیاگراهی هیچ محدوده زمانی و نیز هیچ محدودیتی در قابلیت تحمل رنج وجود ندارد؛ از این رو واژه شکست در قاموس ساتیاگراهی بی‌معنی است.

«شادمانی، نه در پیروزی، که در مبارزه و تلاش و رنج حاصل از آن نهفته است.

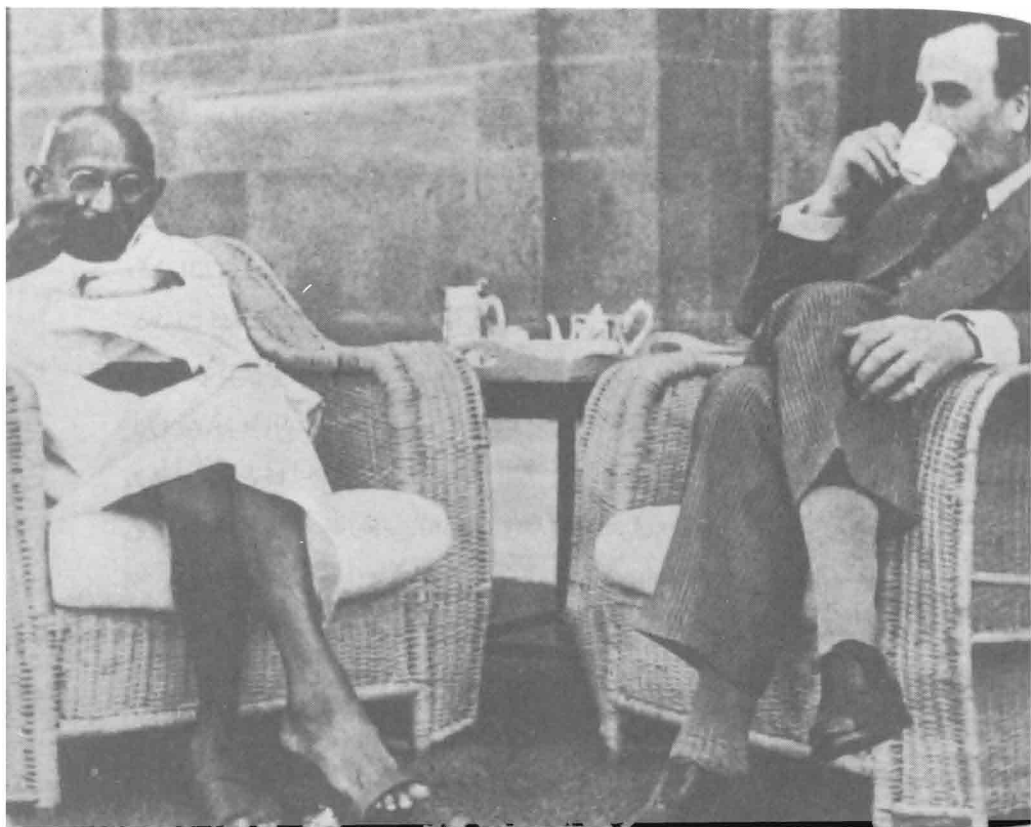
«در میان تجربه‌های سخت، درس عالی غلبه بر خشم را آموخته و دانسته‌ام که همان‌گونه که گرما، اگر کنترل شود، به انرژی تبدیل می‌شود، خشم نیز در صورت مهارشدن می‌تواند به نیروی مبدل گردد که جهان را تکان می‌دهد.»

تصور نفرت و خشونتی که می‌توانست در جریان مبارزه برای استقلال سیاسی آشوب به پا کند، کار سختی است. هند از استثمار بریتانیا در آتش خشم می‌سوخت، بخش عمده‌ای از نیروی مقاومتش را در انتقادهای و حملات پرشور هدر می‌داد و با نفرت و خشم سعی می‌کرد مقابله به مثل کند. ولی گاندی این خشم را در مسیر انضباط آهنین ساتیاگراها به کار گرفت. گاندی با الگو قرار دادن خود، به دیگران آموخت که می‌توان با وجود در اختیار داشتن همه منابع، بدون توسل به خشونت با حکومت بریتانیا در افتاد و در همان حال، کمال عشق و حرمت را نسبت به آن در دل

پروراند. او خود به خوبی می دانست که بسیاری از داعیه داران پیروی از او، توان به کارگیری چنین عدم خشونت را ندارند؛ با این حال هر وقت خشونت از جانب کسانی که از راه های قهرآمیز، آزادی را می جستند سر می زد، حتی اگر پیروزی در یک قدمی بود، مبارزه خود را معلق می کرد. تنها یک مورد اقدام خشونت بار کافی بود که او رهبری مبارزه ساتیاگراها را متوقف سازد.

انگلیسیان با گسترش سرکوب هندیان به تدریج دریافتند که با محروم ساختن مردم هند از آزادی های سیاسی، نه تنها به هندیان بلکه به بریتانیای کبیر نیز آسیب می رسانند. بهترین جوانانی که انگلستان در شرایط مطلوب می توانست پرورش دهد، سربازان و تاجران که قابلیت بروز شجاعت و از خود گذشتگی بسیاری داشتند، در تارهای استعمارگری، گرفتار آمده بودند و با ادعای حکمرانی بر هندیان، سنگدلی پیشه کرده بودند. حکومت بریتانیای کبیر ناچار بود نیروهای انسانی زیادی را به حفظ جان و سرمایه های این افراد اختصاص دهد. گاندی که معتقد بود انگلیسیان نیز، صرف نظر از اعمالشان، مانند هندیان، خواهران و برادران اویند، خطاب به استثمارگران خود چنین می گفت: «ما به این بی عدالتی تن در نمی دهیم نه فقط به این خاطر که به ما آسیب می رساند، بلکه به این خاطر که به شما نیز آسیب می رساند.» رفته رفته حتی مأموران عالی رتبه انگلیسی به رویکرد گاندی واکنش نشان دادند و بسیاری از شهروندان انگلیسی برای همکاری در راه خودمختاری هند، نزد او آمدند.

«برآنم که اگر یک فرد به مراتب بالای روحی برسد، همه جهان با او صعود می کنند و اگر فردی سقوط کند، همه جهان را به سقوط کشانده است. هرگز به رقبای خود کمک نکرده ام، جز آن که در همان حال به خود و همکاران خود کمک کرده ام.»



صرف چای با لرد لوئیس مونت باتن، آخرین نایب السلطنه هند در شب استقلال.



هنگامی که بریتانیا مصمم شد «کنفرانس میزگرد»<sup>۱</sup> را برای تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت هند ترتیب دهد، گاندی باز در زندان بود. «نمایندگان» هند که توسط مقامات رده بالای بریتانیایی دعوت شده بودند، مهاراجه‌ها و سیاستمدارانی عمدتاً تحت حمایت حکومت بریتانیا بودند. استانلی جونز<sup>۲</sup>، مبلغ مذهبی آمریکایی و دوست گاندی بعدها با شادی زیادی تعریف می‌کرد که چطور نایب‌السلطنه هند، لرد ایروین، نظر او را در باره دعوت گاندی به کنفرانس پرسیده و او پاسخ داده است، «گاندی ملت هند است، اگر او را دعوت کنید هند را دعوت کرده‌اید و اگر چنین نکنید، صرف نظر از این‌که چه کس دیگری را دعوت کرده باشید، کل هندوستان غایب خواهند بود». لرد ایروین نیز با اندکی شرمندگی دعوت ملوکانه خود را به زندان ملوکانه یراودا و سلول گاندی ابلاغ کرد.

این بار شرایط با زمانی که به عنوان دانشجوی حقوق به لندن رفته بود، به کلی تفاوت داشت. حالا به عنوان نماینده یک پنجم جمعیت جهان، میهمان تاج و تخت سلطنت بود. با این وجود تشریفات با شکوهی را که در نظر گرفته بودند نپذیرفت و ترجیح داد در ایست‌اند<sup>۳</sup>، یکی از فقیرنشین‌ترین محلات لندن، اقامت کند. در آن جا قلب مردم، به خصوص کودکان، را به تسخیر خود درآورد. هر چقدر هم برنامه‌اش فشرده بود، هر روز مدتی با کودکان به شوخی و بازی می‌پرداخت. کودکان هنگام راهپیمایی‌های طولانی هرروزه‌اش، اطراف زاغه‌های لندن در مه سحرگاهی، دنبالش می‌دویدند و در حالی که سعی می‌کردند با گام‌های بلند او همراه شوند، به شوخی و تمسخر فریاد می‌زدند: «هی، گاندی، شلوارت کو؟»

گاندی در این سفر، بازدید از استان لانکشاير<sup>۴</sup> را که اغلب کارخانجات نساجی انگلستان در آن واقع است در برنامه خود قرار داد. هند براساس یک

1. round table conference  
3. East End

2. Stanley Jones  
4. Lancashire

قانون استعماری موظف بود کل تولید پنبه خود را به بهایی اندک به انگلستان صادر کند. کارخانجات لانکشایر از این پنبه پارچه تولید می‌کردند و پارچه‌ها چندین برابر پولی که برای کشت آن به کشاورزان فقیر هند پرداخت می‌شد، به خود آنان فروخته می‌شد. گاندی از همه هندیان، چه فقیر و چه غنی، خواست که صنعت دیرپای بافندگی با دست را فرا بگیرند تا مردم هفتصد هزار روستای فقیر و قحطی‌زده هند بتوانند کار، استقلال و کرامت خود را بازیابند؛ همچنین از همه هندیان خواست که پارچه‌های زبر و سفید بافت وطن را که خادی<sup>۱</sup> نامیده می‌شود بپوشند و پارچه‌های خارجی را تحریم کنند. به این ترتیب پارچه خادی تبدیل به نماد استقلال شد و طبقات بالا و متوسط جامعه را به توده‌های عظیم و فقیر هند پیوند داد. حتی رهبران بزرگی چون جواهر لعل نهرو نیز بخشی از فعالیت روزانه‌شان را به بافت خادی اختصاص دادند. هیچ فرد هندی خواهان استقلال، چه فقیر و چه غنی، به تن کردن چیز دیگری جز خادی را به مخیله هم راه نمی‌داد. در همان حال که حامیان امپراتوری و کسانانی مثل سروینستون چرچیل<sup>۲</sup> از خشم لب می‌گزیدند، گاندی حتی هنگام صرف چای در کاخ بوکینگهام<sup>۳</sup>، وقتی که میهمان پادشاه انگلستان بود، لُنگ و شال به خود می‌پیچید و ساعت جیبی معروفش را با سنجاقی از کمر می‌آویخت. بعدها وقتی خبرنگاری از او پرسید: «آقای گاندی، فکر نمی‌کنید لباس شما برای چنان موقعیتی کمی نامناسب بود؟» گاندی جواب داد: «اعلیحضرت به اندازه هر دو نفر ما لباس پوشیده بودند.» عاقبت، کارخانجات نساجی لانکشایر تعطیلی خود را اعلام کرد. هزاران کارگر انگلیسی از کار بیکار شدند و لانکشایر پر شد از کارگران بیکار که با خشم و غضب، گاندی را باعث به وجود آمدن چنین اوضاعی می‌دانستند. اما گاندی می‌دانست که کارگران انگلیسی و هندی، در صورت مهیا بودن

1. Khadi

2. Sir Winston Churchill

3. Buckingham



شرایط، قادر به درک احساسات یکدیگرند. علی رغم نگرانی دولت بریتانیا از تأمین امنیت جانی گاندی، او برای دفاع از آرمان مردمش به لانکشاير رفت. جمعیت عظیمی از کارگران، که بسیاریشان گاندی را مقصر بیکاری خود می دانستند، برای دیدن این مرد گرد آمدند. گاندی به آرامی گفت: «لطفاً فقط چند دقیقه به حرف های من گوش کنید، فرصت بدهید که من دیدگاه هایم را بیان کنم. بعداً اگر دلتان خواست من و مردم را محکوم کنید. شما می گوید در اینجا سه میلیون کارگر سه ماه است که بیکار شده اند. در کشور من سه میلیون نفر حداقل شش ماه از سال بیکارند. شما می گوید روزهایی جز نان و پنیر چیزی برای شام شب خود ندارید. اما مردمی که من از آنها سخن می گویم اغلب روزها را پشت سر می گذارند بدون این که چیزی خورده باشند.» لحن صریح، احترام آمیز و در عین حال کاملاً مصمم گاندی، احترام کارگران لانکشاير را نسبت به او برانگیخت. در پایان سخنان گاندی، کارگران برای او دست زدند و هورا کشیدند؛ برای همان مردی که باعث بیکاریشان شده بود.



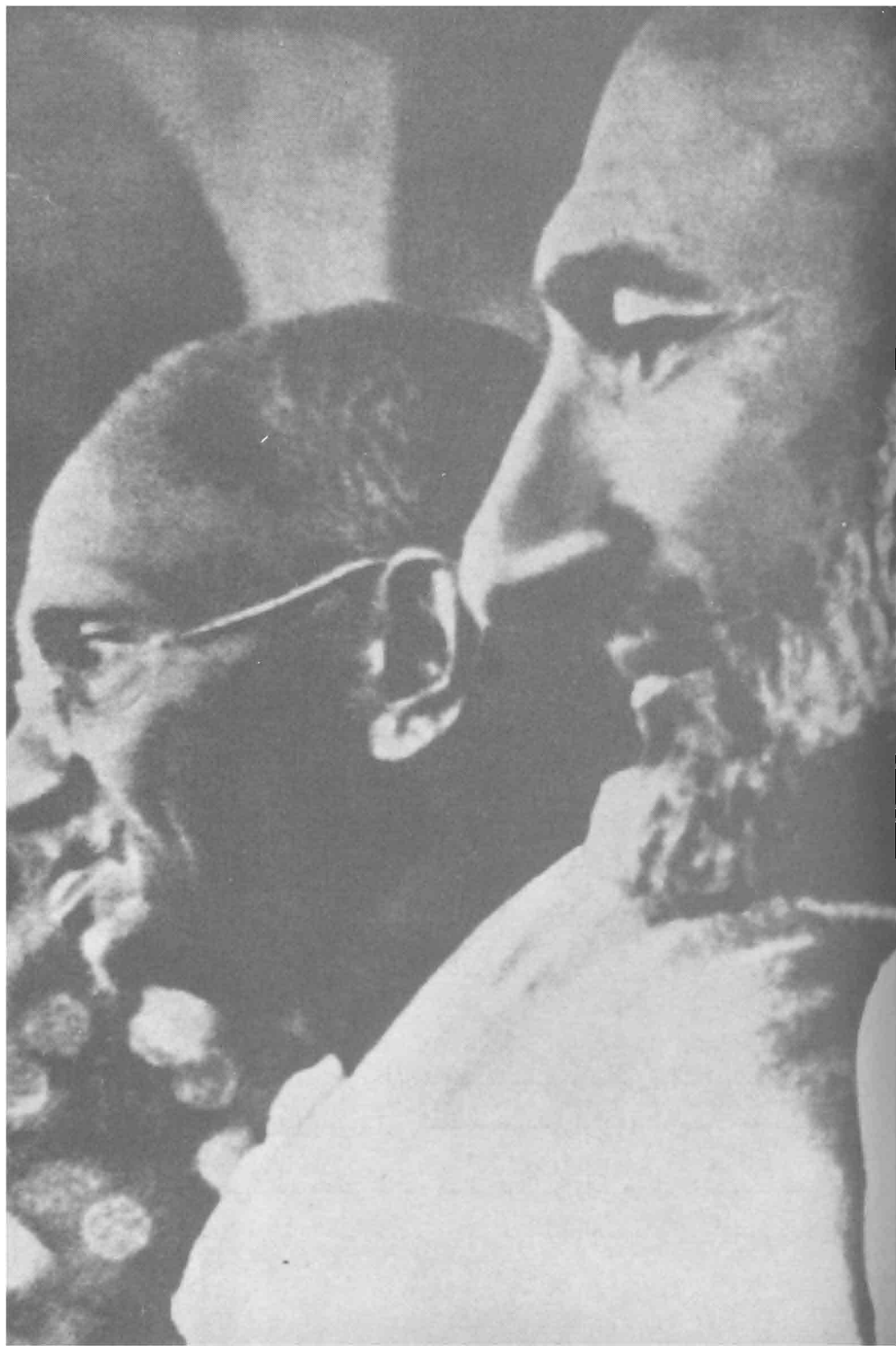
«[ساتیاگراها] نیرویی است که بی صدا و ظاهراً کند تأثیر می بخشد. ولی در واقع هیچ نیرویی در جهان نیست که چنین مستقیم و سریع کارساز باشد.

«عدم خشونت و ترس با یکدیگر جمع نمی شوند. می توان مردی غرق در سلاح را تصور کرد که در دل ترسوست. داشتن اسلحه، به معنای وجود رگه‌هایی از ترس - اگر نگوییم بزدلی - در انسان است. اما عدم خشونت حقیقی بدون وجود بی باکی خالص در روح فرد میسر نیست.»

گانندی همواره می گفت دست شستن از خشونت برای افراد قوی دشوار نیست. این ضعیفانند که چنین کاری را غیرممکن می دانند؛ چرا که عدم خشونت یعنی عشق ورزیدن به کسانی که از ما متنفرند و ابراز همدردی توأم با شکیبایی در مقابل خشن‌ترین دشمنان. این سخت‌ترین آموزه‌ای است که فرد می تواند در زندگی فراگیرد. به همین دلیل است که بهاگاواد گیتا می گوید اگر می خواهید شجاعان را بیابید، کسانی را جستجو کنید که قادر به بخشودند و اگر می خواهید قهرمانان را بیابید، کسانی را بجوید که قادرند در مقابل نفرت، عشق بورزند.

چنین استحالتهای در استان مرزی شمال غرب هند، در میان کوه‌های خشن و صخره‌ای، در کنار تنگه خنجر کاملاً آشکار بود. در این ناحیه، رهبر بزرگی به ظهور رسید که نزد مردم به «گانندی مرزی» شهرت یافت. این فرد، خان عبدالغفار خان بود؛ برخاسته از جامعه‌ای که قانون آن، «چشم در مقابل چشم، و دندان در مقابل دندان» بود. مردم او - پاتان‌ها<sup>۱</sup> - مردمی بی باک و جنگجویانی پرشور بودند که عشق به آزادی وجودشان را شعله‌ور ساخته بود و اگر چه سربازان انگلیسی، استان را به تسلط خود درآورده بودند اما هنوز نفوذ به تنگه‌های بسیاری در کوه برای بریتانیایی‌ها پرخطر می نمود. وقتی گانندی تصمیم گرفت به مرز شمالی برود، همه مردم هند نگران سلامتی او

1. Pathans



شدند. دوستانش گفتند: «این‌ها مردمی خشن هستند. دیدار آن‌ها چه حاصلی دارد؟ جنگیدن تنها چیزی است که بلدند.»  
گاندی پاسخ داد: «من نیز، جنگجویم. می‌خواهم به آن‌ها بیاموزم که چطور بدون خشونت و ترس بجنگند.»

جمعیتی از پاتان‌های اسلحه بر دوش، کنجکاوانه گرد این اندام کوچک با آن لُنگی که به خود پیچیده بود، حلقه زدند تا ببینند چه می‌گوید. به نرمی پرسید: «آیا می‌ترسید؟ اگر نمی‌ترسید، پس چرا با خود اسلحه حمل می‌کنید؟» پاتان‌ها مات و مبهوت تنها خیره‌اش شدند. تا به حال کسی جرئت نکرده بود این چنین با آن‌ها حرف بزند. گاندی ادامه داد: «من هیچ ترسی در دل ندارم، به همین دلیل مسلح نیستم؛ و اهی‌مسا یعنی همین.» عبدالغفارخان اسلحه‌اش را کنار گذاشت و پاتان‌ها به تبعیت از رهبر خود به عده‌ای از شجاع‌ترین پیروان راه عشق بدل شدند؛ راه عشقی که گاندی به آنان عرضه داشته بود.

«مکتب عدم خشونت من، نیرویی بی‌نهایت فعال است. برای ترس و حتی ضعف هیچ جایی در آن نیست. می‌توان امیدوار بود که فردی خشن روزی دست از خشونت بردارد ولی چنین امیدی در مورد ترسویان وجود ندارد.»

«قدرت، از توانایی جسمی ناشی نمی‌شود، بلکه از اراده‌ای راسخ و استوار نشئت می‌گیرد.»

«هر نامی که بر او بگذارید مهم نیست. او کسی است که بیش‌ترین تسکین را در میان شدیدترین شعله‌ها به آدمی می‌دهد. او همان خداست.»

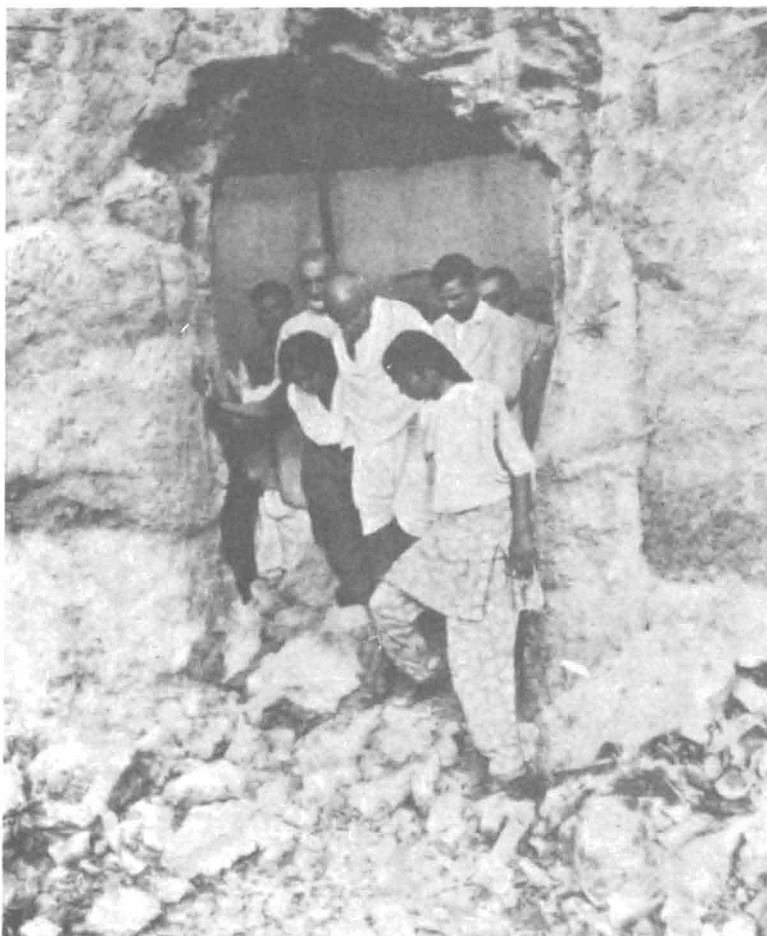
انجیل می‌گوید: «عشق تمام و کمال، ترس را زایل می‌کند.» اهی‌مسا عشق تمام و کمال و فراتر از احساسات‌گرایی صرف است. اهی‌مسا چالشی است که در





تمامی عمر همراه آدمی و در درون او جاری است؛ نبرد و جهادی آن چنان سخت است که هر کس، تحت لوای هر مذهبی، گام در راه عشق نهاده باشد آن را تیزتر از لبه تیغ نامیده است. گاندی این موضوع را عریان و بی پرده شرح داده است: «تنها هنگامی می‌توانید ادعای عشق‌ورزی کنید که رفاه دیگران برایتان اهمیتی بیش از رفاه خود داشته باشد و حتی زندگی دیگران را مهم‌تر از زندگی خود بشمارید. هر حالت دیگری، جز تجارت و داد و ستد نیست. گسترانیدن دامنه این عشق، حتی به آنانی که از شما متنفرند، نهایت درجه اهمیت‌است؛ و این، چیزی است که شما را به مرزهای خودآگاهی سوق می‌دهد.»

گاندی، خود از پیشتازان این قلمرو خودآگاهی بود. هر اقدام او، تجربه‌ای در هر چه گسترده‌تر ساختن قابلیت عشق‌ورزی انسان بود، با رشد قابلیت‌هایش طلب گاندی برای رسیدن به عشق، شدیدتر و شدیدتر می‌شد؛ گویی نهایت گستره‌ای را که انسان‌ها می‌توانند به آن دست یابند می‌آزمود. اما گاندی آموخته بود که چطور در میان این توفان‌ها و تلاش‌ها، شادمانی و لذتی عمیق بیابد. بارها و بارها وقتی رویارویی با خشونت امکان‌ناپذیر به نظر می‌رسید، بدون توجه به امنیت و رفاه شخصی، خود را به درون نزاع افکند و هر بار که چنین می‌کرد، در آخرین لحظات، نیرویی عمیق‌تر از پیش درونش را فرا می‌گرفت و از انرژی و عشق سرشارش می‌کرد. عشق، تا آخرین لحظه عمر درونش را شعله‌ور می‌ساخت و روز و شب مثل آتشی که هیچ چیز خاموشش نمی‌کند در او شعله می‌کشید، شعله‌ای که تمامی تمایلات درون را می‌سوزاند و محو می‌کند. چالش‌هایی که گاندی تا آخر عمرش با آن‌ها روبرو بود از بزرگ‌ترین تراژدی‌هایی است که تاریخ به خود دیده است. در شب استقلال، هند صحنه جنگ‌های سخت داخلی بین مسلمانان و هندوها بود. نیروهای حکومتی از متوقف ساختن قتل‌عام‌هایی که هر روز توسط دو طرف صورت می‌گرفت ناتوان شده بودند. گاندی، به دلیل زیستن با باور برادری همه ادیان، نفرت شدید هندوها و مسلمانان را متوجه خود کرده بود.



خونریزی و ویرانی اعماق روح گاندی را آزرده بود. با این‌که در میانه هفتاد سالگی قرار داشت، مستقیم به دل خشونت زد و به روستاهای غارت‌شده دور دست در ایالت بیهار و نواخالی<sup>۱</sup> رفت. در حالی که حتی برای

---

1. Bihar State and Noakhali

غذای خود به ترحم دشمنانش وابسته بود، به عنوان نیروی تک نفره حافظ صلح با پای برهنه بخش‌هایی از هند را درنوردید و برخی از مورد اعتمادترین پیروانش را، که در دیگر رزمگاه‌ها امتحان خود را پس داده و عشق و شهادت خود را از کف نداده بودند به دیگر روستاها فرستاد تا مانند او عمل کنند. آن‌ها هیچ دستورالعملی نداشتند جز زندگی کردن با حقایقی که برای آموزش آن رهسپار شده بودند: عشق و احترام به همه آدمیان، اتکاء مطلق به خویش و بی‌باکی ناشی از اعتقاد به اهی‌مسا.

«کسی که با دیدن صحنه نزاع بین دو نفر می‌لرزد یا از مهلکه می‌گریزد، نه تنها از عدم خشونت چیزی نمی‌داند بلکه ترسو است. آن‌که آیینش پیروی از عدم خشونت است، جان خود را برای جلوگیری از این نزاع تسلیم می‌کند.

«قدرت ناشی از تعداد نفرات، مایه خشنودی ترسویان است. آن‌که روحاً شجاع است جز از نفس مبارزه لذت نمی‌برد.»

این تلاش برای گاندی سنگ محک اهی‌مسا بود. تمام وجودش در هوای رسیدن به مطلوب خود می‌سوخت. روزی شانزده تا بیست ساعت راهپیمایی می‌کرد، کار می‌کرد و می‌نوشت. هر جا که قدم می‌گذاشت، شخصیتش مواعی را که در اثر سنت‌های مذهبی، خرافات و عدم اعتماد بین مردم ایجاد شده بود از میان برمی‌داشت. در هر روستایی، معجزه‌ای کوچک به وقوع می‌پیوست: خانواده‌های مسلمان دست به مخاطره می‌زدند و او را در خانه خود مسکن می‌دادند، آدمکشان و چپاولگران می‌آمدند و اسلحه‌های خود را تسلیمش می‌کردند، آنچه را که به سرقت برده بودند به او تحویل می‌دادند یا برای جبران ضرر آنانی که اموالشان به سرقت رفته بود، پول تقدیمش می‌کردند. می‌گویند در یکی از روستاها، آشوبگری که به وحشیگری شهره







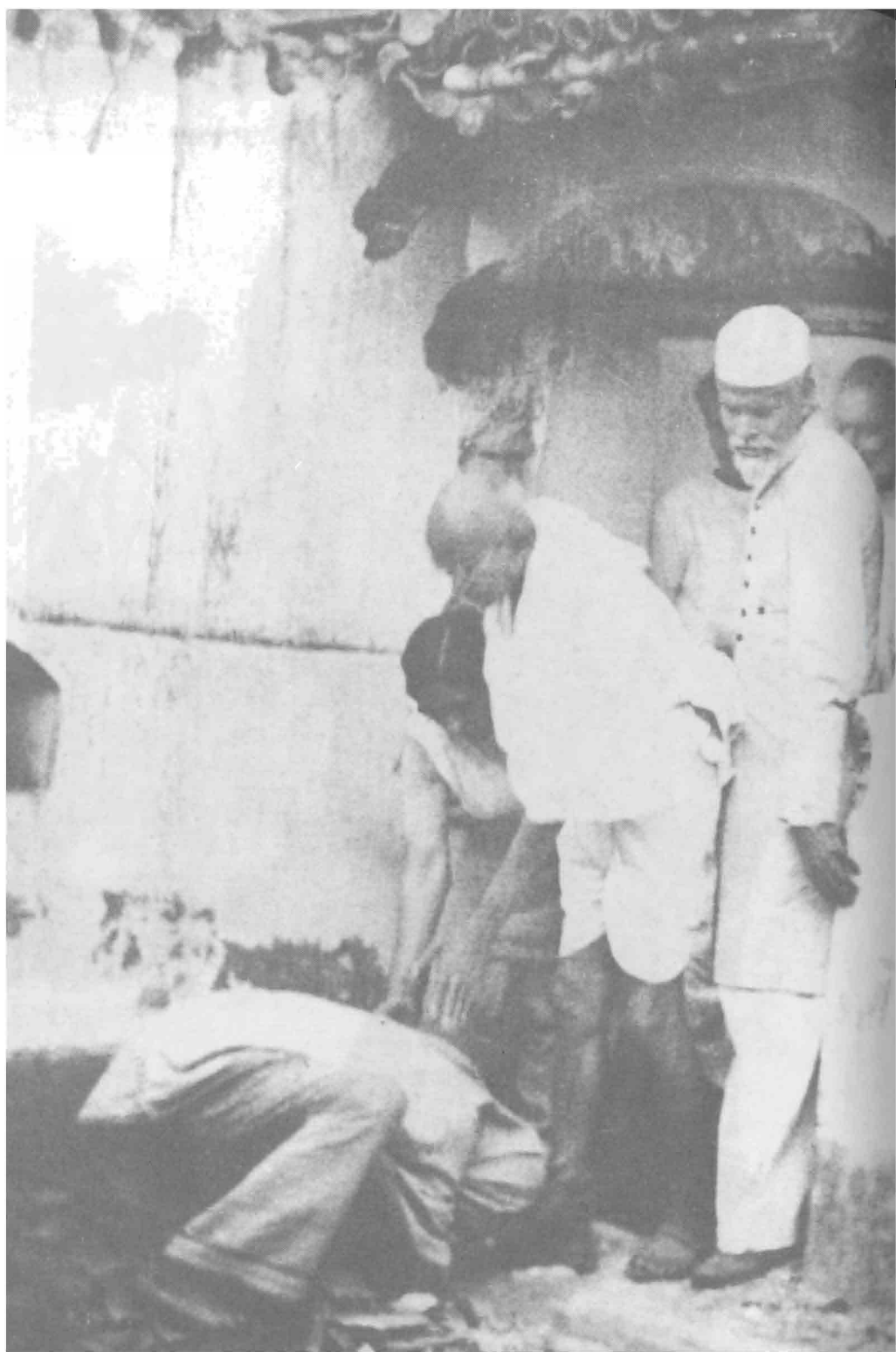
بود، نزد او آمد و در مقابل صدها نفر که با نفس‌های حبس شده واقعه را نظاره می‌کردند، دستانش را دور گردن لاغر گاندی حلقه کرد و به قصد خفه کردن آن را فشرد. روح گاندی به درجه‌ای از بزرگی رسیده بود که حتی کوچک‌ترین نشانی از کینه و دشمنی در نگاهش نمودار نشد؛ کلمه‌ای نیز به اعتراض بر زبان نیاورد. خود را به تمامی به جوشش عشق درونش سپرده بود. لحظه‌ای بعد اراده‌ی مرد درهم شکست، به پای او افتاد و مانند کودکی به حق هق درآمد. برای شاهدان، این واقعه یک معجزه بود. اما برای گاندی، که به معجزات عشق عادت کرده بود چیزی نبود جز برای صدمین بار اثبات عمق سخنان بودا که می‌گفت: «هیچ‌گاه با نفرت نمی‌توان نفرت را زدود؛ نفرت با عشق زدوده می‌شود. این قانونی تغییرناپذیر است.»

«ایمان، تنها ذکر گفتن زبانی نیست، نوعی مبارزه با مرگ است.»

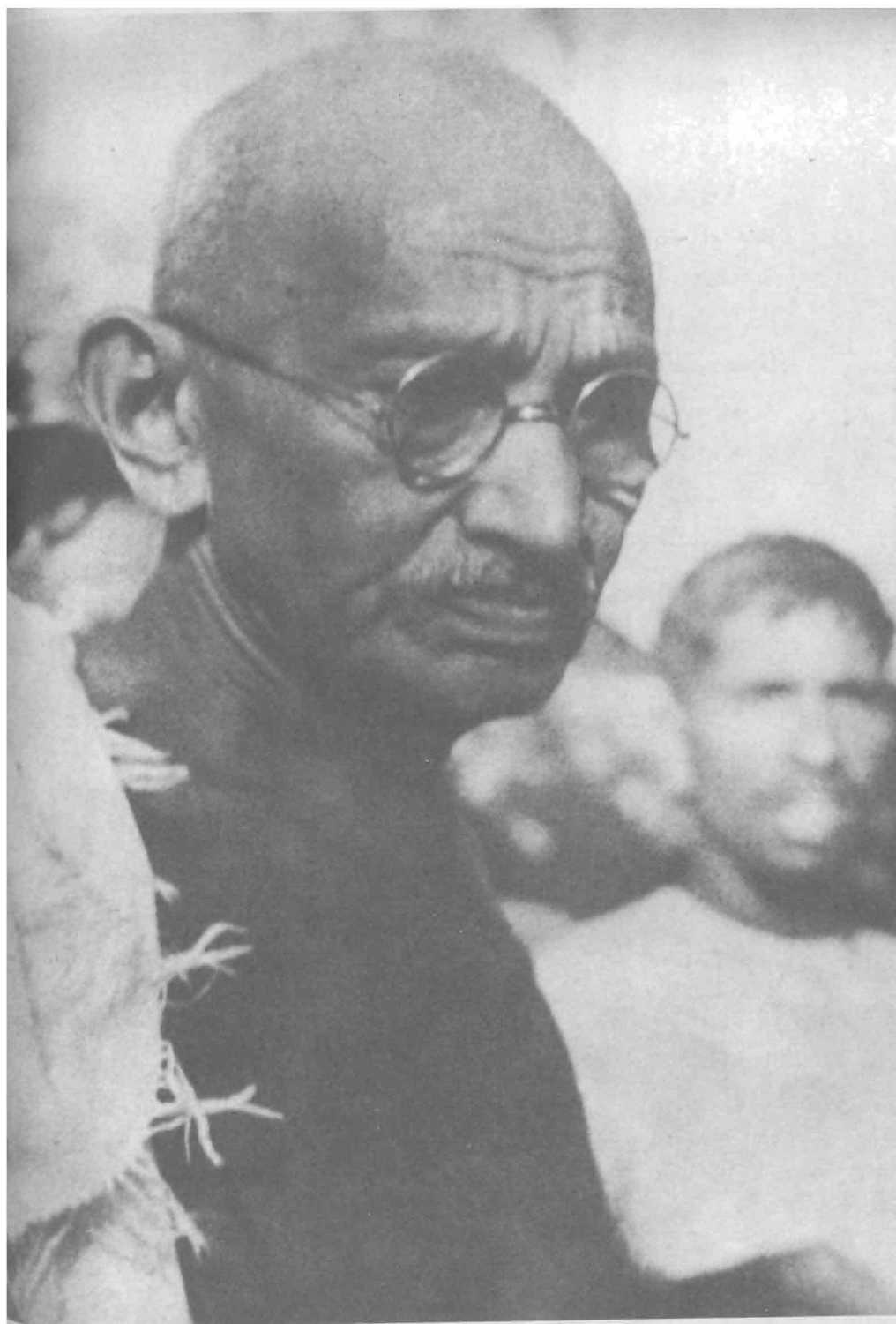
«سیاست‌ها می‌توانند تغییر کنند و اغلب نیز چنینند، ولی عدم خشونت، آیینی تغییرناپذیر است. باید آن را در هنگامه خشونت‌تی که در اطرافتان بیداد می‌کند به کار گیرید.»

«توسل به شیوه‌های عاری از خشونت در مقابل کسی که خود نیز خشونت به کار نمی‌برد، هیچ امتیازی ندارد. شاید اصولاً نتوان چنین چیزی را عدم خشونت نام نهاد؛ هنگامی که در مقابل خشونت، به عدم خشونت متوسل می‌شویم می‌توان به این تفاوت پی برد. چنین کاری جز با بیداری و هوشیاری و تلاش همیشگی امکان‌پذیر نیست.»

«آیا آن عدم خشونتی را که شایسته شجاعان است در خود دارم؟ تنها مرگ من می‌تواند به این سؤال پاسخ دهد. اگر کسی مرا به قتل برساند و من در حالی بمیرم که که لبانم دعای قاتلم را می‌گوید و یاد خدا و آگاهی از حضور زنده‌ او معبد قلبم را آکنده باشد، تنها در این حالت است که می‌توانم گفت عدم خشونت شجاعان را داشته‌ام.»









«هدف، همواره از ما دور می‌شود، هر چه به پیشرفت‌های بزرگ‌تری  
نائل آییم، بیش‌تر به بی‌ارزشی خود پی می‌بریم. شادمانی در تلاش نهفته  
است نه در دستیابی به هدف. تلاش تمام و کمال، عین پیروزی است.»



## مادر و فرزند

فعالان سیاسی و صاحب‌نظران، به دقت آنچه را که «سیاست گاندی» و «اقتصاد گاندی» می‌نامند بررسی کرده‌اند. ولی کسانی که مسائل واقعاً حایز اهمیت را در بارهٔ او مطرح کرده‌اند، اندک شمارند. مسائلی نظیر این‌که او چگونه چنین کاری کرد؟ نیروی خود را از کجا به دست آورد؟ چگونه این مرد کوچک اندام و کاملاً معمولی و وکیلی ناتوان که هیچ‌گاه پرونده‌ای به او محول نمی‌شد، توانست تبدیل به کسی شود که در مقابل بزرگ‌ترین امپراتوری دنیا بایستد، پنجه در پنجه‌اش اندازد و بدون شلیک گلوله‌ای برندهٔ میدان گردد؟

یک روزنامه‌نگار آمریکایی که سال‌ها با احترام روزافزون، کارهای گاندی را دنبال کرده بود عاقبت روزی طبق روحیهٔ ایجاز طلب مخصوص روزنامه‌نگاران از او پرسید: «می‌توانید راز زندگی خود را در سه کلمه خلاصه کنید؟»

گاندی که هیچ‌گاه توان بی‌پاسخ گذاشتن پرسشی را نداشت، با تبسم زیرکانه‌اش پاسخ داد: «چشمپوشی و لذت.»<sup>۱</sup>

پاسخ گاندی، نقلی از ایشا اوپانیشاد<sup>۲</sup> - یکی از قدیمی‌ترین متون هندو - بود. در چشم او کل بهاگاواد گیتا چیزی جز تفسیر این واژه‌های ساده نبود، واژه‌هایی که بلندترین قله‌های حکمت بشری را فتح کرده است. او می‌گوید

---

1. Renounce and enjoy

2. Isha upanishad

اگر خواهان لذت بردن از زندگی هستیم، نباید به خاطر شخص خودمان به چیزی وابستگی داشته باشیم، نه پول، نه دارایی، نه قدرت، نه حیثیت و نه خانواده و دوستان. به محض این‌که به خاطر خود به آن‌ها وابسته شویم، اسیر و زندانی آن‌ها شده‌ایم.

«منظور من از چشمپوشی این است که مادام که انگیزه‌تان پاک و راهتان صحیح است، نباید نگرانی رسیدن یا نرسیدن به نتیجه مطلوب را به دل راه دهید. حقیقتاً اگر از راه‌های درست تخطی نکنید و بقیه را به «او» واگذارید، در پایان کار نتایج مطلوب، خود به سوی شما خواهند آمد.»

در زبان بهاگاواد گیتا، چشمپوشی یعنی «مهارت در عمل». کسی که نگران نتایج کارش است، هدف را نمی‌بیند و تنها دشمن و موانع کار به چشم او می‌آید. چنین فردی با احساس ناتوانی در برابر مشکلات، سرخورده می‌شود و با ناامیدی و حرمان به خشونت توسل می‌جوید. ولی کسی که از فکر کردن به نتایج عمل وارهیده و تمام همت خود را بدون خیال‌های سود و زیان یا کسب قدرت و حیثیت به کار می‌گیرد، هنگام رویارویی با مشکلات بر خود نمی‌لرزد. او راه خود را در ورای هر کوششی که انجام می‌دهد، به روشنی می‌بیند، چرا که همیشه به هدف چشم دارد.

چشمپوشی، نه دلمردگی یا بی‌اعتنایی، بلکه پیش‌نیاز درگیر شدن فعالانه در مسائل است. اغلب، وابستگی ما به عقایدمان باعث می‌شود آنچه که به گمانمان برای دیگران بهترین است، وارونه جلوه کند. چرا که دلمان می‌خواهد دیگران به گونه‌ای که ما می‌خواهیم خوشحال باشند. تنها، وقتی چیزی برای خود نخواهیم، می‌توانیم خواسته‌های دیگران را به روشنی ببینیم و راه خدمت به آن‌ها را دریابیم.

وقتی گاندی پی‌گیر کارهای شخصی خود بود، هیچ‌گاه به ذخیرهٔ عظیم

خلاقیتی که در درونش پنهان بود، دست نیافت. تنها زمانی که زندگی برای دیگران را آغاز کرد، خود را دارای نیرویی مهارناشدنی یافت. تا رسیدن به حدود هفتاد سالگی، توان فعالیتش چندین برابر نیرویی شده بود که در سنین بیست سالگی از آن برخوردار بود و در دوران بحران‌های شدید، که با عمیق‌تر شدن ایثارش بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شد، به منابع غنی‌تری از انرژی و شکیبایی دست یافت. در طول کنفرانس میزگرد هر شب ساعت یازده به رختخواب می‌رفت و ساعت دو بامداد از خواب برمی‌خاست. در مرز هفتاد و هفت سالگی و در زمان بلوهای هندوها و مسلمانان نیز هنگام مسافرت‌هایش به مناطق نواخالی و بیهار، همین برنامه را اجرا می‌کرد. ولی از آن‌جا که آموخته بود هرگز نگرانی شکست و پیروزی را به دل راه ندهد، می‌توانست بدون بر دوش کشیدن بار تشویش و خستگی، همه توجهش را به کاری که در پیش داشت معطوف کند.

یک بار، روزنامه‌نگاری غربی از او پرسید: «آقای گاندی، حدود پنجاه سال است که روزی حداقل پانزده ساعت کار می‌کنید. فکر نمی‌کنید زمان آن رسیده که به خود مرخصی بدهید؟»

گاندی در پاسخ گفت: «من همیشه در مرخصی هستم.»

این، بهاگاواد گیتاست که به روشن‌ترین وجه، هنر آزاد زیستن را می‌آموزد. گاندی نیز به هر حال فرزند گیتاست. هر چقدر هم بر آثار او در زمینه سیاست، اقتصاد و مقاومت عاری از خشونت دقت کنیم، نمی‌توانیم به منبع نیروهای او پی ببریم. ولی گاندی، خود به سادگی یک کودک به ما می‌گوید:

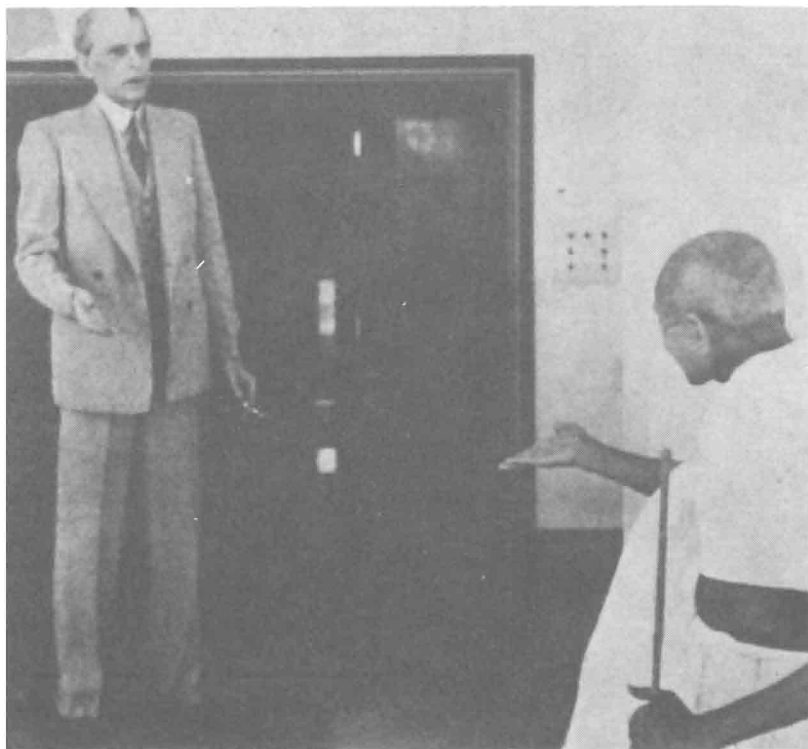
«گیتا، از سال ۱۸۸۹ که اول بار با آن آشنا شدم، تا به حال مادر من بوده‌است. همیشه هنگام رویه‌رو شدن با هر مشکلی، برای راهنمایی به گیتا مراجعه کرده‌ام و همواره آنچه را که می‌خواسته‌ام در آن یافته‌ام.»

اگر کسی بخواهد از پرستاری و مراقبت «مادرگیتا» بهره‌مند گردد، باید با کمال تکریم و تقدیس به آن نزدیک شود. کسی که سر بر زانوان آرامبخش او بگذارد هیچ‌گاه ناامیدی را در خود نخواهد یافت و از کمال سعادت برخوردار خواهد شد. این مادر روحانی به لحظه لحظه زندگی کسی که خود را به آن سپرده، حکمت و امید و نیرویی تازه می‌بخشد.»

ترجمه گیتا و به قالب زبانی دیگر درآوردن آن یک چیز است و ریختن آن در قالب زندگی روزانه چیز دیگری است؛ چیزی کاملاً متفاوت. اولی، صرف نظر از این که مستلزم چه مقدار استعداد و دانش باشد، یک بازی و تمرین فکری است؛ ولی دومی به عمیق‌ترین لایه‌های خودآگاهی انسان دست می‌یازد و منجر به استحاله‌ای تمام و کمال در شخصیت و رفتار می‌شود.

اگر بتوان مطالب بهاگاواد گیتا را به عنوان یک کتاب راهنمای زندگی فهمید، می‌توان پی به شخصیت گاندی برد. اما درک مطالب گیتا به این شکل، بدون تلاش در جهت به بوتۀ عمل گذاشتن آن - به گونه‌ای که گاندی کرد - ناممکن است.

«عشق ورزیدن به آنانی که ما را دوست دارند، عدم خشونت نیست. عدم خشونت یعنی به کسانی که از ما متنفرند عشق بورزیم. من خود می‌دانم که پیروی از این قانون بزرگ عشق تا چه اندازه دشوار است. اما مگر انجام همه کارهای بزرگ و باارزش دشوار نیست؟ عشق به کسی که از ما متنفر است، دشوارترین کارهاست. اما به لطف و رحمت خدا، حتی این دشوارترین کارها نیز اگر مصمم به انجامش باشیم، سهل و ساده خواهد شد.»

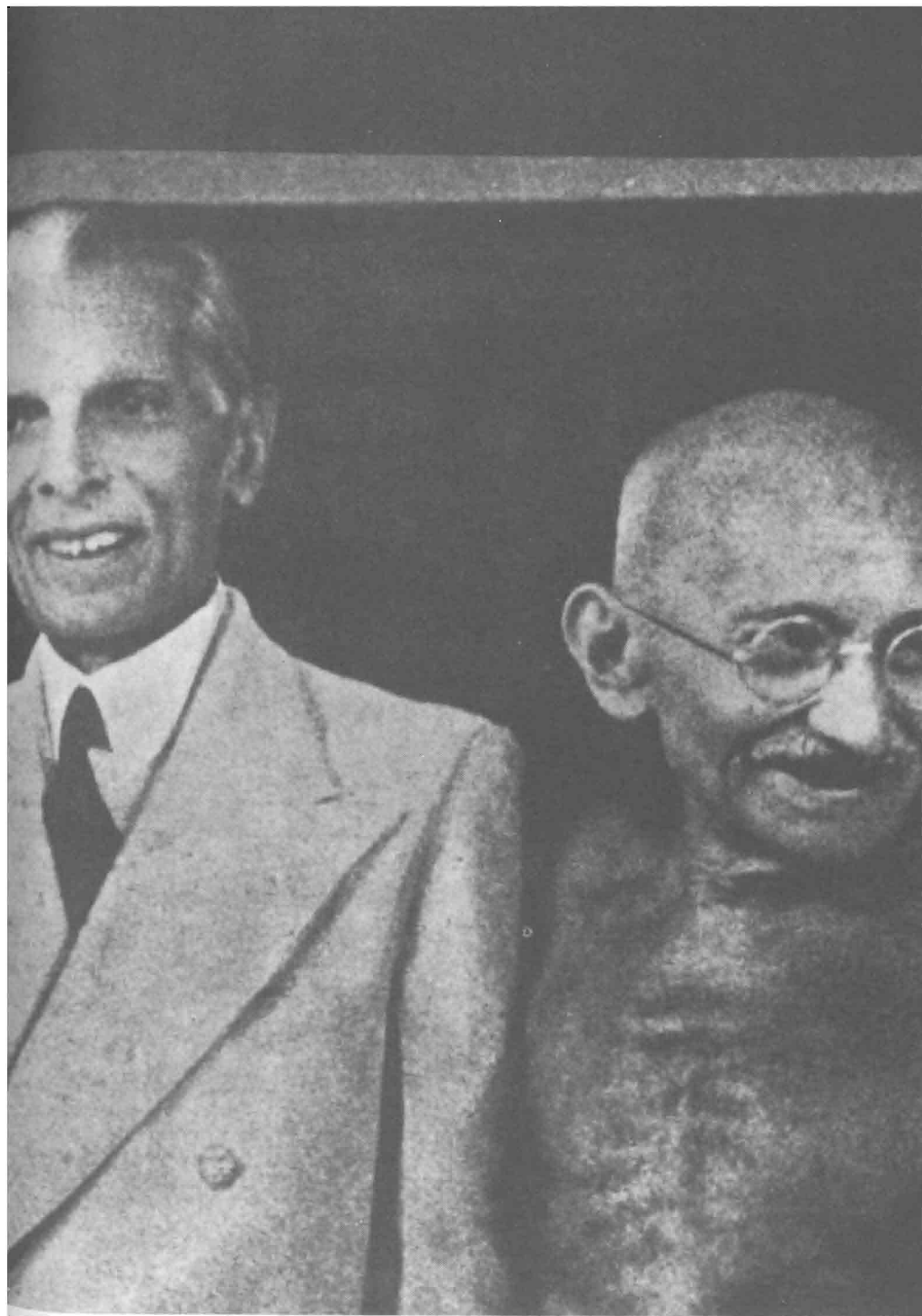


«من بین موعظه سرکوه<sup>۱</sup> و بهاگاواد گیتا هیچ تفاوتی نمی بینم. آنچه را که این موعظه به شکل مشروح توصیف می کند، بهاگاواد گیتا در یک فرمول علمی می گنجانند. شاید گیتا یک کتاب علمی، به معنای مصطلح نباشد ولی قانون عشق - یا آنچه من آن را قانون تسلیم و ترک می نامم - را به شکلی علمی و مستدل بیان کرده است.»

---

۱. مجموعه‌ای از آموزه‌های مذهبی و گفتارهای اخلاقی عیسی مسیح که در آن، پیروانش را به عشق و محبت - حتی نسبت به دشمنان - فرا می خواند - م.

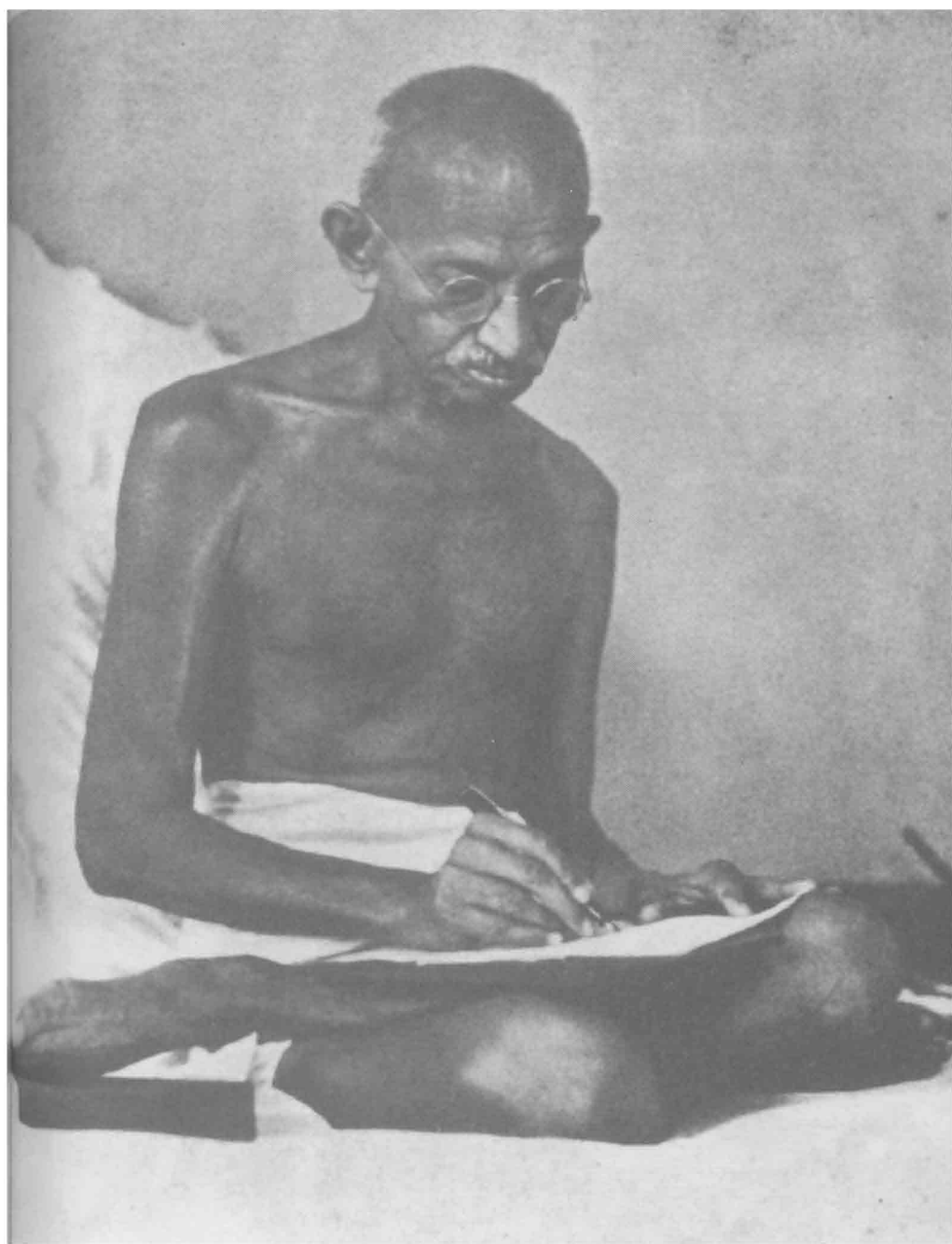






«گیتا می‌گوید: کاری را که باید انجام دهی، انجام بده ولی از نتیجه‌اش چشم‌پوش - خود را از چنبره نتایج وارهان و کارکن - و سودای پاداش نیروران و کارت را بی‌بگیر.

«آموزه کاملاً روشن و بدون ابهام گیتا همین است. آنکه از عمل دست می‌شوی، سقوط می‌کند. آنکه تنها از پاداش دست می‌شوی، صعود می‌کند. ولی چشم‌پوشی از ثمرات کار به هیچ عنوان به معنای بی‌علاقگی نسبت به نتایج عمل نیست. هنگام هر عمل، نتایج حاصل و ابزارها و



امکانات رسیدن به نتایج باید برای فرد شناخته شده باشد. کسی که به چنین آیینی مجهز است، سودای نتایج را در سر نمی‌پروراند و با این حال با تمام وجود غرق در انجام وظیفه‌ای است که در پیش رو دارد، همان کسی است که می‌گوییم از ثمرات عمل چشم پوشیده است.

«هوادر حقیقی گیتا معنی ناامیدی را نمی‌داند. مأمَن جاودانه او شادمانی و آرامشی است که ارمغان حکمت است. اما شکاکان و آنان که به هوش و دانایی خود مغرورند، هرگز این آرامش و شادمانی را در دل نمی‌یابند. چنین احساسی تنها شایسته کسانی است که روحاً متواضعند و در اوج ایمان و با ذهن و دلی منسجم و یکپارچه در پیشگاه او حاضر می‌شوند.»

«ذهن و دل منسجم و یکپارچه»<sup>۱</sup> همان چیزی است که گیتا از آن به عنوان «یوگا» نام می‌برد. یوگا درست متضاد جنگ درونی پیوسته‌ای است که معمولاً بین هوش، احساسات، حواس و غرایز ما وجود دارد. معنی یوگا اتحاد کامل و مجدد بین تکه‌های پراکنده سطوح شخصیت ماست. یوگا فرایند «یک‌شدن» است.

گاندی در طول کنفرانس میزگرد لندن، هر لحظه از ساعات بیداریش را با آرمان آزادی هند زندگی کرد و این، کششی خودانگیخته بود که به سرعت بر مردم انگلیس تأثیر گذاشت چرا که گاندی با پیام خود در هم آمیخته و یکی شده بود. هرگز به تهیه یادداشت برای سخنرانی‌ها یا ترتیب دادن برنامه‌ها نیازی نداشت؛ آنچه انجام می‌داد مظهر اعتقادش بود.

در یکی از مناسبت‌ها در طول کنفرانس، دو ساعت تمام با شیوایی کامل در مقابل مجلس عوام انگلیس از سوی مردم هند سخن گفت. پس از سخنرانی‌اش خبرنگاران روزنامه‌های لندن با شور و هیجان گرد منشی او

حلقه زدند و از او پرسیدند: «چگونه است که گاندی بدون آمادگی و بدون مکث و حتی بدون یادداشت به این زیبایی سخن می‌گوید؟»  
 منشی اش - دسائی<sup>۱</sup> - پاسخ داد: «آنچه گاندی به آن می‌اندیشد، آنچه احساس می‌کند، آنچه می‌گوید و آنچه انجام می‌دهد همگی یک چیزند. او نیازی به یادداشت ندارد.» سپس با تبسم ادامه داد: «من و شما به چیزی می‌اندیشیم، احساسمان چیز دیگری است، گفتارمان با آن دو متفاوت است و آنچه که انجام می‌دهیم با همه آن‌ها فرق می‌کند؛ پس برای این‌که از مسیر گفتار منحرف نشویم، نیازمند کاغذ و یادداشتیم.»

«هنگام نوشتن، هرگز به آنچه قبلاً گفته‌ام نمی‌اندیشم. هدفم حفظ سازگاری با اظهارنظرات پیشینم در مورد یک موضوع خاص نیست بلکه تلاشم بر آن است که خود را با حقیقت، به گونه‌ای که هم اکنون خود را به من می‌نمایند، هماهنگ سازم. نتیجه این بوده است که همواره از حقیقتی به حقیقتی دیگر ارتقاء یافته‌ام و بدین سان حافظه خود را از فرسودگی بی‌دلیل محفوظ داشته‌ام؛ اما از این‌ها گذشته، هرگاه ناچار می‌شوم که جدیدترین نوشته‌هایم را با نوشته‌های حتی پنجاه سال پیشم مقایسه کنم در می‌یابم که هیچ ناسازگاری‌ای بین آن‌ها وجود ندارد.»

«زمانی می‌رسد که فرد مقاومت‌ناپذیر و اثر عمل او فراگیر می‌شود. این حالت، زمانی رخ می‌نماید که فرد، خود را تا حد صفر فروکاسته باشد.»  
 تعداد انگشت شماری از ما زندگی را آن‌گونه که حقیقتاً هست می‌بینند. اغلب ما دنیای پیرامون خود را آن‌گونه که خود هستیم، می‌بینیم و به دیگران از دریچه پسندها و ناپسندها، پیشداوری‌ها، تمایلات، منافع و نگرانی‌های خود نگاه می‌کنیم. همین نگاه تجزیه‌گرای ماست که زندگی را برایمان به

بخش‌های متکثری مثل: فرد مقابل فرد، جامعه در برابر جامعه و ملت در برابر ملت تقسیم می‌کند. برای دیدن زندگی، آن گونه که هست، یعنی یک کل تجزیه‌ناپذیر، باید تمامی وابستگی خود را به قدرت، لذت، حیثیت و منافع شخصی به دور افکنیم. در غیر این صورت نمی‌توانیم جز از دید شرطی شده فردی به زندگی نگاه کنیم، پس جهان را نه آن گونه که هست بلکه آن گونه که امیال ما شکلش می‌دهند، خواهیم دید.

پس از سال‌های سال خوگرفتن به چنین نگاهی و پس از تلاش‌های مداوم برای برآوردن لذت‌های شخصی به تدریج خود نیز باورمان می‌شود که شخصیت واقعی ما همین است. در واقع این شخصیت، نقابی است که فراموش کرده‌ایم از چهره برداریم. پشت این نقاب، شکوه و زیبایی خودراستین ما، یعنی ترسی کامل، شادمانی جاودانه و عشق بی‌قید و شرط پنهان است.

وقتی گاندی پس از سال‌ها زیستن برای دیگران و نه زندگی برای خود، موفق به زدودن این نقاب و «فروکاستن خود تا حد صفر» شد، دریافت آنچه که از شخصیت خود زدوده است، جز خودخواهی و ترس و خود را تافته‌ای جدابافته انگاشتن نبوده است؛ به این ترتیب، آنچه برای او باقی ماند، تنها بی‌باکی و عشقی بود که در تمام مدت پنهان بوده است.

پاتانجالی، که یک آموزگار مدیتیشن در هند باستان بود، نوشته است در حضور کسی که دشمنی در او به کلی مرده است، دیگران نیز نمی‌توانند دشمنی بورزند چرا که او با کسی ستیزی ندارد. در حضور کسی که ترس در او به کلی مرده است، هیچ کس نمی‌تواند بترسد چرا که او کسی را تهدید نمی‌کند؛ این، تعریف موجز و علمی قدرتی است که اهیمنسای حقیقی از خود ساطع می‌کند.

«برای کسی که اندیشه عدم خشونت را در خود پرورده است، تمام

عالم، یک خانواده است. نه ترسی به دل دارد و نه کسی از او می‌ترسد.»

یک شب در اشرام سواگرام صدها تن برای نیایش شامگاهی گرد آمده بودند. خورشید در شرف غروب بود، درست زمانی که بعد از گرمای شدید روزهای هندوستان، مارها از نهانگاه‌های خود خارج می‌شوند. مردم، یک مار کبری را دیدند که به سوی جمعیت می‌خزید. همه می‌دانند که مار کبری به سرعت می‌گزد و نیش آن مرگ‌زاست. در روستاهای هند که کمک‌های پزشکی غالباً دور از دسترس است، چنین مارهایی هراس به دل مردم می‌اندازند. موج وحشت جمعیت را فرا گرفت. با شدیدتر شدن وحشت، این خطر وجود داشت که کسی زیر دست و پا بماند. گاندی بی‌صدا به مردم اشاره کرد که حرکت نکنند.

گاندی روی سکو نشسته بود و فقط «دوتی» یا لُنگ خود را به تن داشت. پاها، سینه و دستانش برهنه بود. نفس جمعیت در سینه حبس شده بود، مار کبری مستقیماً به سوی گاندی رفت و به آرامی از ران او بالاخزید.

لحظاتی طولانی به سکوت گذشت؛ کسی جرأت حرکت یا صدا کردن نداشت. بی‌شک گاندی در آن لحظه «مانترام»<sup>۱</sup> خود را تکرار می‌کرده است: راما، راما، راما<sup>۲</sup>. گویی ترس حتی در مار کبری نیز به کلی از بین رفت. شاید او نیز به نوبه خود دریافته بود که در حضور کسی قرار گرفته است که هرگز به او آزاری نمی‌رساند. آرام و بی‌صدا بر زمین خزید و بدون آسیب رساندن به کسی از آن‌جا دور شد.

«گاهی ساده‌ترین چیزها به نظر ما دشوارترین کارها می‌نماید. اگر دل‌های ما باز بود، هیچ‌گاه به مشکلی بر نمی‌خوردیم.»

۱. مانترام، در مذهب بودیسم و هندوئیسم، عبارت یا کلمه‌ای مقدس با قدرتی جادویی است که فرد هنگام مدیتیشن آن را در دل تکرار می‌کند - م.  
۲. راما به معنی خداست - م.



«عدم‌خشونت با قلب آدمی سروکار دارد. از راه تلاش‌های عقلانی هرگز به آن دست نمی‌یابیم. همه مردم به خدا ایمان دارند، هر چند همه از آن آگاهی ندارند. همه به خود ایمان دارند و اگر این 'خود' را در بی‌نهایت ضرب کنند حاصلش خداست.»

بی‌باکی چیزی نبود که گاندی با آن متولد شده باشد. حتی در دبیرستان نیز از کودکان بسیار کوچک‌تر از خود واهمه داشت. تنها قابلیت بردباری نوشکفته‌ای به همراه شوقی شدید و عمیق برای قوی ساختن خود در وجودش داشت.

اولین کسی که به یاری او آمد، خدمتکار پیر خانواده، رامبها<sup>۱</sup>، بود. او به

---

1. Rambha



گانندی چنین اطمینان داد. «هیچ اشکالی ندارد که به ترس خود اعتراف کنی اما هر وقت چیزی تهدیدت می‌کند، به جای فرار، محکم بایست و ماتنرام رام، رام، رام را پشت سر هم در دلت تکرار کن، این کار، می‌تواند ترس تو را به ترسی تبدیل کند.»

از آن‌جا که گانندی به رامبها علاقه‌ای فراوان داشت، توصیه او را مدتی اجرا ولی زود فراموش کرد. لابد برای ذهن جوان او که در فضای آموزشی غرب رشد کرده بود، تکرار ماتنرام، کلیشه‌ای ماشین‌وار و خرافاتی به نظر می‌رسید. با این حال گانندی زیرک‌تر از آن بود که بدون آزمایش شخصی، چیزی را قبول یا رد کند. بذری که رامبها در اعماق خود آگاهی او کاشته بود در طول دوران کودکی اش به رشد ادامه داد و عاقبت وقتی توفان‌های کشمکش و تعصبات نژادی در آفریقای جنوبی سرکشید و محیط او را فرا گرفت، ماتنرام دوباره از اعماق درونش سر برآورد و خود را نمایاند. ماتنرام به تدریج، با محکم شدن پایه‌هایش در زندگی گانندی، بزرگ‌ترین حامی او و منبع نیرویی مطمئن برای او شد.

«ماتنرام عصای زندگی آدمی می‌شود و او را از هر آزمایش سختی به در می‌آورد ...»

«هر تکرار ... معنایی جدید دارد، هر تکرار، فرد را به خدا نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند.»

سالکان همه مذاهب پی برده‌اند که ماتنرام فرمولی روحی است که می‌تواند نقاط منفی شخصیت فرد را به نقاط مثبت بدل کند؛ می‌تواند خشم را به همدلی، سوءنیت را به حسن نیت و نفرت را به عشق مبدل سازد. با آرام ساختن ذهن می‌توان به تدریج اندیشه‌های

متفروق و متضاد را در لایه‌های هرچه عمیق‌تر خود آگاهی انسجام بخشید و یکی کرد.

مانترام گاندی - راما - فرمولی برای رسیدن به شادمانی پایدار است. گاندی در حین پیاده‌روی‌های چند مایلی هر روزه‌اش این لغت را در دل آن قدر تکرار می‌کرد تا آهنگ مانترام با آهنگ گام‌ها و تنفسش هماهنگ می‌شد (دانشمندان به تازگی دریافته‌اند که آهنگ گام‌ها با آهنگ ذهن ارتباط تنگاتنگ دارد). وقتی گاندی در معرض تهدید ترس یا خشم قرار می‌گرفت با تکرار «راما» از نیروی موجود در همین احساسات بهره می‌جست و شادمانی را در اعماق ذهن و دل خود جای می‌داد. با تکرار «راما، راما» با شادی و مسرت به خواب می‌رفت. در طی سال‌ها، هنگامی که مانترام در اعماق تردیدها و ترس‌هایش رسوخ کرد، شادمانی در او ریشه دواند و پابرجا گشت. مانترام تبدیل به ملکه ذهن او شد و دیگر هیچ اغتشاشی در بیرون نمی‌توانست آن را متزلزل کند یا تهدید خشونت به آن خدشه وارد سازد.

به هنگام رشد گاندی، پرستارش، رامبها، چندین بار او را به تماشای فیل‌های معبد که در روزهای مقدس به صورت دسته‌جمعی از خیابان‌های باریک و پریچ و خم بازار پوربندر می‌گذشتند، برده بود. این فیل‌ها مدام راه خود را به سوی ردیف دکه‌های سبزی و میوه‌فروشی دو طرف خیابان کج می‌کردند. در نگاه پرخلوص رامبها، این فیل‌ها مثالی روشن از قدرت تأثیر مانترام راما بودند؛ هنگام حرکت در خیابان و گذر از میان مغازه‌ها، خرطوم‌ها مثل مار به چپ و راست می‌جنبیدند، داخل هر دکه‌ای می‌شدند، خوشه‌های موز و نارگیل برمی‌داشتند و به دهان‌های گشادشان می‌انداختند. هیچ تهدید و تشویقی نمی‌توانست خرطوم‌ها را از جنبیدن بازدارد. اما فیل‌بانان ماهر که فیل خود را خوب می‌شناسند و عاشق آنند، یک چوب

خیزران به فیل می دهند تا با خرطومش آن را نگاه دارد. همین که خرطوم فیل به دور خیزران می پیچد، آرام می گیرد و دیگر از ناآرامی و دزدی میوه اثری نمی ماند. فیل، چوب خیزران را مقابل خود می گیرد و بدون کوچک ترین توجه به نارگیل ها و موزهای دوسوی خیابان های شلوغ، گویی مفرور و سربلند، می گذرد.

رامبها به موهانداس کوچک می گفت: «ذهن تو هم خیلی شبیه آن خرطوم فیل است اگر سررشته ماترام را نگه داشته باشد، همه ناآرامی ها محو می شوند.» و این، همان پیام بهاگاواد گیتاست که می گوید: «ذهن خود را در هر شرایطی - در شکست و پیروزی؛ در شنیدن نفرین و آفرین؛ در عشق و نفرت - قرص و منظم کنید؛ آن گاه هر جا که قدم گذارید، هیچ عاملی نمی تواند از هدفی که رو به آن دارید، بازتان دارد. پس در این صورت می توانید خود را «آزاد» بنامید.»

ماترام، ذهن را آرام و مهیای مدیتیشن که کلید دگرگونی شخصیت و ضمیر انسان است، می سازد. مدیتیشن، مذهب نیست بلکه شیوه ای پویاست و از هرگونه اعتقاد یا تعصب فارغ است. تمامی نیروی تمرکز را برای تأثیرگذاری بر روی یک آرمان اساسی بسیج می کند و آن آرمان را به اعماق ذهن و سلول سلول آن منتقل می سازد تا جایی که به تدریج همه آرمان ها و اهداف پیش پا افتاده را می خورد و محو می کند. با توسل به این شیوه، آدمی به عمیق ترین لایه های ضمیر و خودآگاهی می رسد، همان جایی که توفان های دیرپای تعارضات، شب و روز یکریز و پی در پی می توپند و می خروشدند. به تعبیر گاندی در همین اعماق شگفت ذهن است که عشق با خشم و ترس پنجه در پنجه می شود و عاقبت بر تمامی این احساسات لگام می زند و بر آن ها سلطه می یابد.

اصل حاکم بر مدیتیشن این است که آدمی تبدیل به چیزی می شود که ذهن خود را بر روی آن متمرکز کرده است. آنچه که گاندی ذهن و دل منسجم

و یکپارچه خود را به رویش متمرکز می‌کند، آرمان بهاگاواد گیتاست. برای تبدیل شدن مردی که از همه چیز برای عشقش به خدمت به دیگران چشم می‌پوشد و در شادمانی و آزادی زندگی می‌کند.



«هجده بیت آخر از فصل دوم گیتا راز هنر زیستن را در لفافه بازگو می‌کند.

«... هم از آن وقت، بیت‌های فصل دوم بر لوح دل من نقش بسته است. در چشم من این ابیات، همه حکمت را در خود نهفته دارند و حقایقی که به من می‌آموزند، 'حقایق ابدی' هستند. اگرچه استدلال هم در آنها هست ولی آنچه را که بازگو می‌کنند، حکمت اشراقی است.

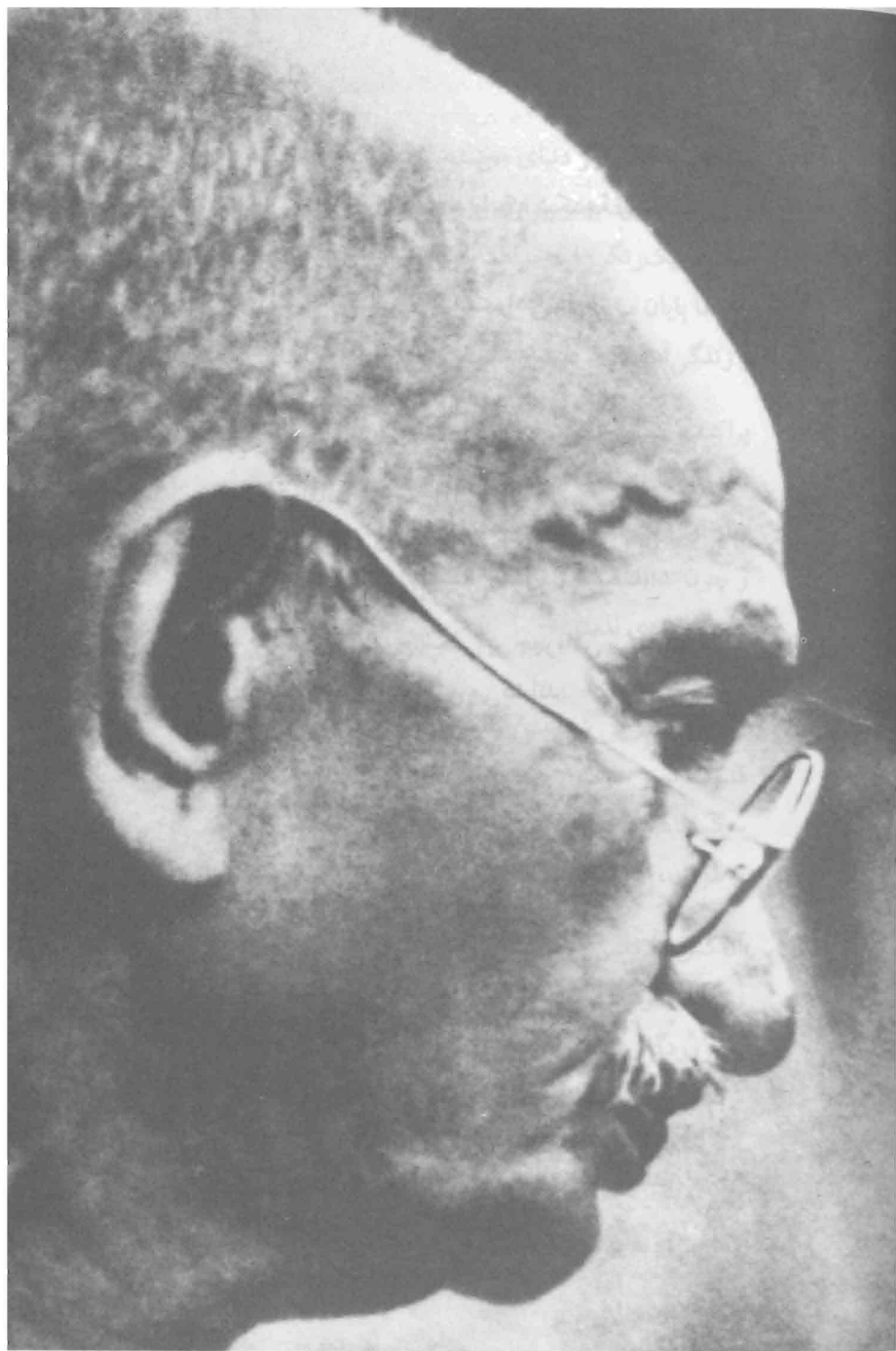
«از آن زمان به بعد ترجمه‌ها و تفسیرهای بسیاری را خوانده‌ام، تا آن جا که دلم خواسته استدلال کرده‌ام و در باره آنها به نقد و اندیشه پرداخته‌ام، اما احساسی را که بار اول خواندن گیتا در من زنده کرد هیچ‌گاه از یاد نبرده‌ام. این بیت‌ها کلید فهم گیتا هستند.»

فصل دوم بهاگاواد گیتا با توصیف مرتفع‌ترین قلعه خودآگاهی که یک فرد بشری می‌تواند به آن دست یابد، پایان می‌پذیرد. این قسمت، وصف بی‌کم و کاست همه آرمان گیتاست. در آن جا، شری کریشنا به أرجونا می‌گوید هنگامی که عشق، آن قدر که بایسته است، عمیق شد، همه تعلقات خودخواهانه رخت می‌بندند و در پی آن احساس‌های ناامنی و ناکامی و ناامیدی، همه محو می‌شوند. أرجونا بی‌تاب و پرشور می‌پرسد: «چطور می‌توانم در صورت برخورد، چنین شخصی را بازشناسم؟ اوصاف کسی که همواره در خرد زندگی می‌کند و آن را به کمال در خود پرورده است چیست؟ به من بگو او چگونه سخن می‌گوید، چگونه رفتار می‌کند و واکنشش وقتی که به او حمله می‌شود، چیست.»

کریشنا چنین پاسخ می‌دهد:

آن کس که در خرد می‌زید،

خویشتن را در همه و همه را در خویشتن می‌بیند.



و عشقش به پروردگار عشق،  
 تمامی آمال خودخواهانه را - که شکنجه روحند -  
 در او محو کرده است.  
 در دلش نه نگرانی از شدت راهی دارد  
 و نه آرزوی لذت، جایی  
 پس، از شهوت و خشم و ترس  
 دیگر وارسته است.  
 حلقه تعلقات شخصی را  
 از گردن جانس گشوده  
 و سودجویی را از دل زدوده  
 نه طالع خوب، موج شعفی بر چهره اش می نشاند  
 و نه اقبال بد، به اندوهش می کشاند.  
 پس این چنینند روشن بینان ...  
 اندیشه به دنیا و تعلقاتش  
 پایبندت می کند به آنها.  
 پایبندی، آرزو می پرورد در دل.  
 و آرزو چیست؟  
 آرزو، جز شهوت «داشتن» نیست.  
 و چون نتوانی داشته باشی،  
 خشم از راه می رسد.  
 خشم، قدرت تشخیص تو را در پس حجاب می نشاند  
 و توان تجربه آموزی از خطاها را از تو می ستاند.  
 و چون قدرت تمیز از کف نهادی  
 زندگی ات را سراسر بر باد دادی.

ولیکن آن گاه که از دنیای محسوسات درگذری  
و از زندان تعلقات و بیزاری‌ها جان ببری،  
صلح و یکرنگی فرا خواهد رسید.  
رنج‌ها پایان می‌یابند،  
و زندگی‌ات غرق در نور معرفت می‌گردد.

پراکنده دل از حکمت به دور است.  
نه در او یارای تمرکز هست گاهی  
و نه او را به جهان صلح و یکرنگی است راهی  
و چون نداند صلح و آرامش چیست،  
او را به وادی لذت  
راهی نیست.

آن دل که در پی شهوت روانه شد  
قدرت تمیز خود را چون قایقی  
به گردباد سپرد  
و طوفان، او را به سوی هلاکت بُرد...

آن کس که قفس «خویشتن» را شکست  
و یکباره از «ما و من»‌ها برست  
به پروردگار عشق رسید  
و به او ملحق شد.

و چه جایگاهی برتر از این؟  
پس به چنین جایگاهی نایل شو!  
و از مرگ به بی‌مرگی واصل شو!





## گان‌دی، به مثابه یک انسان

لویی فیشر<sup>۱</sup>، روزنامه‌نگار آمریکایی، سال‌ها مبارزات گان‌دی را در هند دنبال می‌کرد و به شگفتی‌های حکمت عملی این مرد کوچک‌اندام که چنین موفقیت‌آمیز، قوانین عشق را در چالش‌های پر آشوب سیاست‌بازی‌های متکی بر قدرت به کار می‌بست، خو کرده بود. اما عاقبت، هنگامی که موفق به دیدار گان‌دی در منزلش شد، آن‌که قلبش را تسخیر کرد، نه گان‌دی سیاستمدار، که گان‌دی به مثابه یک انسان بود. آن نشاط دائمی، آن گرمی و حرارت، آن قدرت ملایم ولی تزلزل‌ناپذیر و آن شوخ‌طبعی همیشگی و شادمانی بی‌تابش بود که تا قلب فیشر رسوخ کرد. او مردی را در برابر خود دید که تقریباً مالک هیچ چیز نیست اما صاحب تجربیات بسیار غنی و سرشار درونی است، مردی که به نظر می‌رسید از مصایب و ضرباتی پایان‌ناپذیر در رنج است ولی هیچ‌گاه انعطاف و خُلق خوش خود را از کف نمی‌دهد؛ مردی که بیش از شش یا هفت کتاب روی میزش ندارد ولی سرشار از حکمت عملی است.

فیشر هفته‌ای را با گان‌دی به سر برد. هر روز او را می‌دید، با او به پیاده‌روی می‌رفت. هم‌سفره می‌شد و مانند صدها میهمان دیگر مسحور چیزی شده بود که آن را «معجزه شخصیت» می‌نامید.

هنگام جدایی نیز، با این احساس ماندگار او را ترک می‌کرد که مهم‌ترین

---

1. Louis Fischer

آزمایشات او اصولاً در دنیای سیاست نیست بلکه در زمینه هنر زیستن معنی دار در دنیای مملو از منازعات خشونت‌بار و تغییرات بی‌وقفه است. مایستر اخارت<sup>۱</sup>، عارف آلمانی قرون وسطی، نوشته است: «مردم باید کم‌تر به آنچه باید انجام دهند فکر کنند و بیش‌تر به آنچه که باید باشند بیندیشند. اگر فقط زندگی آن‌ها خوب باشد، عملشان نیز درخشان خواهد بود.» گاندی تنها به آنچه که باید باشد می‌اندیشید و هر آنچه که انجام می‌داد به زیبایی می‌درخشید. در نظر کسانی که او را می‌دیدند، حتی دشمنانش، او هنرمندی تمام عیار بود که کوچک‌ترین جزئیات زندگیش را به اثری هنری بدل ساخته بود.

«زندگی من یک واحد تجزیه‌ناپذیر است، تمامی فعالیت‌هایم به یکدیگر وابسته‌اند و همه آن‌ها از عشق پایان‌ناپذیر من به بشریت سرچشمه می‌گیرند.»

گاندی بعدها اقرار کرد که همسرش، کاستوریای، عشق ورزیدن را به او آموخت. کاستوریای با رفتار خود راه ریشه‌کن کردن خشم و حس رقابت را که تهدیدکننده زندگی مشترکشان بود، به او نشان داد. هیچ‌گاه در صدد تلافی و بدتر کردن اوضاع برنیامد. بلکه با تلاش مداوم گاندی را هنگام فوران خشم و اشتباهاتش تحمل کرد، همواره نکات مثبت شخصیتش را در نظر گرفت و با صبر و سکوت، وادارش کرد که احترام زنش را نگه دارد. رفته رفته گاندی دریافت آنچه را که خود همواره به عنوان یک آرمان نظری می‌ستود، همسرش در زندگی روزانه به کار می‌بندد. او را الگوی خود قرار داد و به این ترتیب هر یک از آن‌ها، معلم دیگری شد. گاندی بردباری را از کاستوریای می‌آموخت و در مقابل، شور و شوق فروزان خود را به او القا می‌کرد. راهی دشوار، طولانی و سخت طاقت‌فرسا در پیش بود و چنان که خود می‌گوید: «شکیبایی و صبر کسی را می‌طلبد که می‌خواهد آب دریا را قطره قطره بآینی

خالی کند.» اما هر بار که بر مانعی پیروز می‌شدند درمی‌یافتند که نه تنها توانسته‌اند بیش از پیش به یکدیگر عشق بورزند، که نسبت به دیگران شکیبایی و عشقی بیش‌تر در دل یافته‌اند. وقتی گاندی آموخت که این عشق را حتی نثار دشمنانش کند، کاستوربای نیز به زندان افتاده بود و زنان دیگر به گرد او آمده و رهبریش را پذیرفته بودند.

گاندی از پیروانش انتظار نداشت که به سرعت به این دگرگونی دست یابند و حالاتی را که طی میلیون‌ها سال تکامل بشری عارضشان شده است، یک شبه دور اندازند و دشمن خود را بیش از خود دوست بدارند. خود او به دفعات بی‌شمار در تلاش‌هایش برای دستیابی به این قله رفیع با شکست مواجه شده بود. به پیروانش می‌گفت: «از همان جایی که هستید شروع کنید؛ اگر نمی‌توانید مثلاً به شاه‌جرج پنجم یا وینستون چرچیل عشق بورزید، از همسر یا فرزندان خود آغاز کنید و بکوشید که رفاه آن‌ها را بر رفاه خود مقدم دارید، سپس به تدریج این دایره عشق را گسترده‌تر سازید. به یاد داشته باشید تا زمانی که نهایت کوشش خود را به کار می‌گیرید سخن گفتن از شکست، باطل است.» این، روشی است که گاندی با توسل به آن قابلیت خود را برای رسیدن به ساتیاگراها بالا برد، و ژرف‌ترین انگیزه‌ای است که بشر می‌تواند در درون خود به آن دست یابد، چرا که مستقیماً عمیق‌ترین نیاز او را پاسخ می‌گوید: نیاز به عشق را.

«عشق هیچ‌گاه مطالبه نمی‌کند، همواره نثار می‌کند. عاشق همواره رنج می‌برد، هرگز آزرده نمی‌گردد، هرگز انتقام نمی‌گیرد.

«باید به حقیقت و عدم خشونت نه تنها به مثابه خط مشی فردی، بلکه به‌عنوان راه و رسم گروه‌ها و جوامع و ملت‌ها نگریم. آنچه که همواره به آن می‌اندیشم و در پی آنم، دستیابی به همین طرز نگاه است. زندگی و مرگ من همه، در جهت تحقق آن است. ایمانم مرا یاری می‌کند تا هر روز حقایق جدیدی در مقابل چشمانم مکتوف گردد.»



«اهیمسا ویژگی روح است، پس باید همگان آن را در تمامی امور زندگی به کار گیرند. اگر نتوان در همه زمینه‌ها به آن توسل جست، هیچ ارزش عملی نخواهد داشت.»

گاندی در طول دوره زندگی تعدادی اشرام بنا کرد. زنان، مردان و کودکان با هر سابقه و ملیتی برای گرفتن الگو از زندگی روزانه او و فراگیری درس عشق و عدم خشونت به عنوان پایه و اساس زندگی، به آن‌جا می‌آمدند و با او می‌زیستند. در مراحل نخستین جنبش هند، مردم برای چنین آموزشی نزد او به اشرام سابارماتی، مقابل آسیاب‌های غم‌زده و دلگیر کارخانه نساجی احمدآباد می‌آمدند. این مکان، پانزده سال خانه او بود. او از اشرام سابارماتی رهبری «جنبش پارچه‌بافی در خانه» و همچنین ساتیاگراهاى نمک در سال ۱۹۳۰ را آغاز کرده بود. ولی وقتی کار او ایجاب کرد، اشرام سابارماتی را به خدمت هاریجان اختصاص داد؛ به روستایی در مرکز هند مهاجرت کرد و کاشانه خود را در میان مردم آن روستا برگزید. اشرامی که گرد او پدید آمد به اشرام «سواگرام» که معنای لغوی آن «دهکده خدمت» است، معروف شد. گاندی با دقت محل اشرام را هفت مایل دور از تمدن، در منطقه‌ای بی‌نهایت گرم برگزید. اکثر هندیان در چنین آب و هوایی زندگی می‌کردند و به همین دلیل بود که او ترجیح داد به جای زندگی در یک ناحیه خنک کوهستانی یا منطقه‌ای حاصلخیز در کنار رود گنگ، در این منطقه بد آب و هوا زندگی کند. شاید قصد داشت در انزوا به سر برد، ولی در عرض چند سال مردم آن قدر به اشرام رفت و آمد کردند که زیر قدم‌هایشان جاده به وجود آمد؛ آن قدر نامه و تلگراف از نقاط مختلف به سوی او سرازیر شد که دولت مجبور به گشودن دفتر پست و تلگراف در آن منطقه شد. در اشرام سواگرام جوش و خروش و آمد و شد و فعالیت پا گرفته بود و همه جهانیان می‌توانستند معنای این جمله را که کوچک‌ترین اعمال زندگی روزانه نیز باید توأم با عشق باشد، دریابند.



«باید به زندگی من بنگرید: این‌که چگونه زندگی می‌کنم، چگونه غذا می‌خورم، می‌نشینم، سخن می‌گویم، و به طور کلی چگونه رفتار می‌کنم. مذهب مرا مجموعه همه این‌ها تشکیل می‌دهد.»

گاندی صبح بسیار زود از خواب برمی‌خاست. هر روز حدود ساعت سه یا چهار صبح بیدار می‌شد تا از هوای سرد و آرام سحرگاهان هندوستان بهره برد. این ساعات روز، زمانی است که ذهن به طور طبیعی در آرام‌ترین حالت خود به سر می‌برد. گاندی در هنگامه شدیدترین بحران‌های ملی، چه در

لندن، چه در قطار و چه زمانی که در سلولش در یکی از «هتل‌های ملوکانه» به سر می‌برد، هرگز از بهره‌گیری از این ساعات برای انجام تمرکز و مدیتیشن غافل نشد. این زمان، مهم‌ترین قسمت زندگی روزانه او را تشکیل می‌داد، حتی مهم‌تر از وقت تغذیه؛ چرا که هر روز صبح موجی از انرژی را که به سلول سلول بدنش جانی تازه می‌دهید، به سوی او جاری می‌ساخت. این ساعات اولیه صبح در طول بقیه روز نیز به او شکیبایی، شهامت، انعطاف و خلقی خوش می‌بخشید.

پس از فراغت از مدیتیشن به کارهای روزمره‌اش می‌پرداخت. هر دقیقه روزش را به دیگران اختصاص می‌داد و اولین کارش ملاقات با سیل بی‌وقفه بازدیدکنندگانی بود که به انواع و اقسام دلایل - مثل مصاحبه برای مجله نیویورک تایمز، مطرح کردن سؤالی در مورد حق رأی هاریجان‌ها، بحث در مورد عقاید او در باره کنترل جمعیت، یا مشورت در باره تربیت کودکی سرکش - از نقاط مختلف جهان به دیدار او می‌آمدند. پشت سر کسانی که برای صحبت با گاندی می‌آمدند، جمعیتی ساکت می‌ایستاد، جمعیتی که تنها برای تماشای این «مرد کوچک‌اندام فقیر سواگرام»، که کوچک‌ترین جزئیات زندگی‌اش نیز دیدنی بود، به آنجا می‌آمدند. آن‌ها نیز با گاندی، که در هر جا با خود در صلح بود، بلافاصله احساس راحتی می‌کردند؛ گویی که همواره به سواگرام متعلق بوده‌اند و خانواده بزرگ تحت سرپرستی گاندی به آن‌ها نیز تعلق دارد. گاندی به آن‌ها همان توجهی را داشت که به دیگران داشت، هر یک از آن‌ها را به نوعی در برنامه فشرده روزانه خود می‌گنجاند. هنگام پیاده‌روی‌های سحرگاهی یا صرف صبحانه یا هنگام نخ‌ریسی، با آن‌ها گفتگو می‌کرد. هرگز کوچک‌ترین زمانی برای خلوت و تنهایی باقی نمی‌ماند. همه اعمالش در معرض دید غریبه‌ها بود، به گونه‌ای که زندگی‌اش به طرز زیبایی شفاف می‌نمود. یک بار همکارش، مری‌بار، برای او نامه‌ای نوشت و به خاطر مزاحمت روز قبل و به زعم خودش مختل کردن لحظات تنهایی و آرامش، که

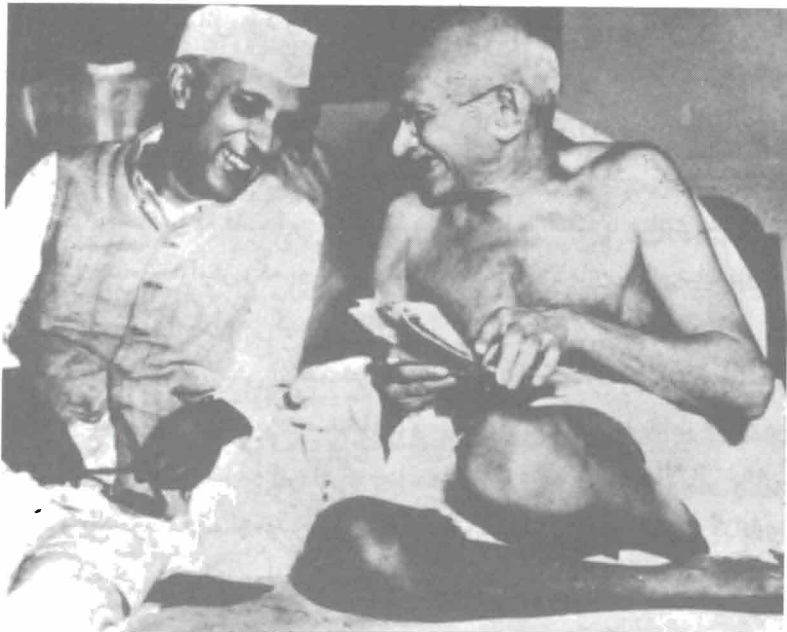




گاندی آن را به زحمت یافته بود، عذر خواست. گاندی نوشت: «شما تنهایی مرا مختل نکردید، تنهایی من در میان جمعیت است.»

گاندی در میان این آشفتگی‌های ظاهری، نظم خود را با توجهی سخت‌گیرانه به جزئیات و زمان برنامه‌هایش ادامه می‌داد. بسیار دقیق و وقت‌شناس بود و از هر که نزد او می‌آمد، حتی از مهم‌ترین وزیران بریتانیایی، توقع داشت که معیارهای او را در وقت‌شناسی دقیقاً رعایت کنند. او چنین نوشته است: «نباید دانه‌ای برنج یا تکه‌ای کاغذ را به هدر دهید؛ وقتان را نیز. وقت ما به خود ما تعلق ندارد، بلکه متعلق به ملت است و ما امانتدارانی هستیم که باید به بهترین نحو از آن بهره بگیریم.»

در آن سال‌های پرآشوب، بسیاری از فعالیت‌های روزانه آکنده از فشار و تنش بود، غالباً پیش می‌آمد که جواهر لعل نهرو یا یکی دیگر از رهبران بزرگ



سیاسی هند، با کوله‌باری از مشکلاتی که بر زندگی میلیون‌ها نفر تأثیر می‌گذاشت از اقصی نقاط شبه قاره نزد گاندی می‌آمدند و ناگهان در سواگرام ظاهر می‌شدند. ولی معمولاً چند دقیقه بعد، به‌رغم حالت درونی خود را در حال خندیدن به یکی از لطیفه‌های گاندی می‌یافتند و هنگام عزیمت تحت تأثیر آن شخصیت معجزه‌آسا، در خود آرامشی دوباره احساس می‌کردند، خود را مملو از نشاط و روحیه می‌یافتند و بار دیگر قادر بودند بار مشکلات را با دیدی روشن‌تر و نیرویی سرشار به دوش بکشند. علاوه بر بحران‌های شدید ملی و سیاسی، مشکلات و مصائب بی‌وقفه محلی نیز همواره خودنمایی می‌کردند. مشکلاتی نظیر: شیوع بیماری در دام، در آستانه مرگ بودن یک کودک بر اثر ذات‌الریه یا مردی که از دهکده‌ای در آن حوالی می‌آمد و اجازه گاندی را برای جدا شدن از همسرش می‌خواست. گاندی همه روزه درگیر این مسائل بود و در پس تمامی آن‌ها، مشکل فراگیر فقیران هند خودنمایی می‌کرد، فقیرانی که گاندی مسئولیت رهبری آنان را برای رسیدن به خودکفایی و استقلال، با اختصاص بخشی از اوقات روزش، به تنهایی بر دوش می‌کشید. او با ظرافت یک رقصنده هنرمند، با بشاشت و نرمی همیشگی، خود را به قلب این آشفتگی‌ها می‌زد؛ درست با متانت و ژرفای اقیانوس صلح و آرامش، که به تعبیر بهاگاواد گیتا، رودهای خروشان به آن سرازیر می‌شوند و آرام می‌گیرند.

اما زیبایی گاندی بیش از همیشه در میان خانواده اشرامش می‌درخشید. اشرام مجموعه‌ای غریب بود. صدها زن و مرد و کودک از همه نقاط جهان در آن گرد آمده بودند. سابقه این افراد چنان متنوع بود که سردار والابایی پاتل<sup>۱</sup> خشن و بی‌حوصله که از اولین روزهای ساتیاگراه‌های هند همراه گاندی بود، به شوخی آن را «اشرام باغ وحش» می‌نامید. گاندی به هر جا که قدم

---

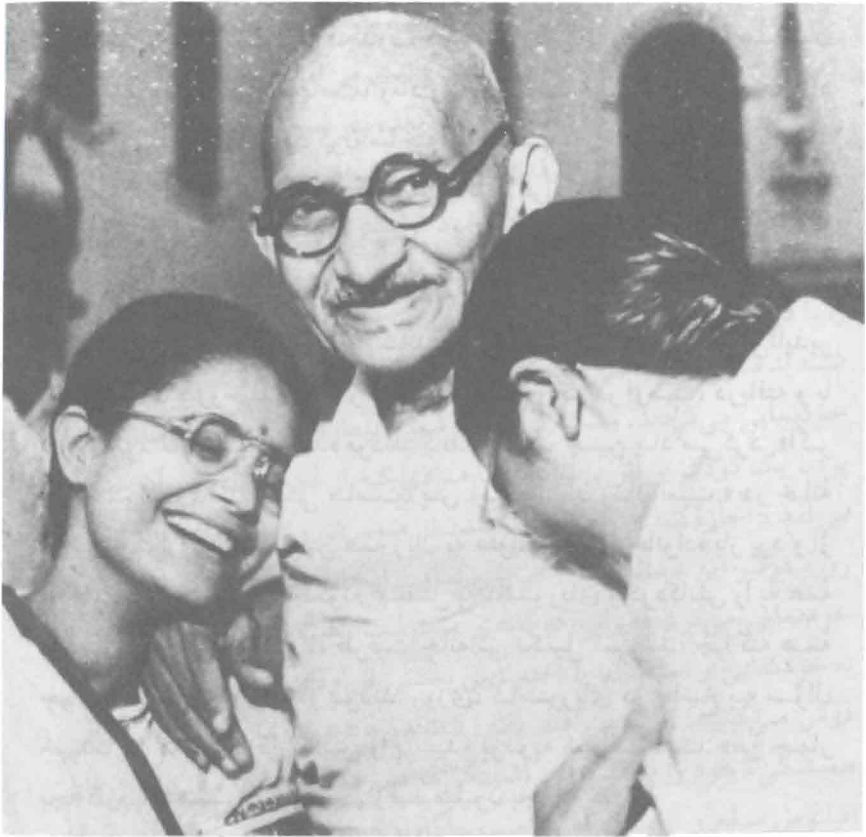
1. Sardar Vallabhbhai Patel

می‌گذاشت زنان و مردانی را مجذوب خود می‌کرد، زنان و مردانی که عشقشان به او ذخیره‌های عظیم شهامت، وفاداری و خدمت خالصانه را در آن‌ها آزاد کرده و زندگی آن‌ها را دگرگون ساخته بود. حتی در آفریقای جنوبی نیز هنگامی که آوازه «خانواده» او گسترش یافت. افراد زیادی با سوابق گوناگون به خانواده او پیوستند و خود را به طور کامل وقف راهی کردند که در پیش گرفته بود.

بسیاری از آنان، درک عمیق گاندی از قدرت ساکت ولی خلل‌ناپذیر شکیبایی زن و روح فداکاری و توانایی گذشتی را که در اوست، دریافته و با تمام وجود مجذوب آن شده بودند. گاندی از زن چنین یاد می‌کرد: «اگر عدم خشونت، قانون هستی ماست، پس آینده از آن زنان است.» در خانه گاندی همواره برای پذیرفتن همه زنان به عنوان اعضای خانواده باز بود و از آنجایی که آموخته بود چگونه عشقش به کاستوربای و کودکش را به همه مردم گسترش دهد، هیچ‌گاه ظرفیت خانه‌اش تکمیل نمی‌شد، چراکه همه جهانیان اعضای خانواده او بودند. روزی، کاستوربای در پاسخ به سؤال خبرنگاری که تعداد فرزندانش را پرسیده بود، به شیطنت گفت: «من چهار بچه دارم. اما همسرم، باپو<sup>۱</sup>، چهارصد میلیون بچه دارد.»

زیباترین جلوه شخصیت گاندی، ارتباط عاشقانه‌اش با هر یک از صدها عضو افراد خانواده‌اش در اشرام بود. همه جزئیات زندگی آن‌ها برایش مهم بود و در عین حال که از اطرافیانش انتظارات بسیار زیادی داشت، رفتارش با آن‌ها سرشار از عشق، شوخ طبعی و تدبیر بود. با تک تک افراد خانواده رابطه‌ای خاص و منحصر به فرد داشت. حتی از کوچک‌ترین جزئیات نیازهای دیگران آگاه بود و اغلب، اطرفیان خود را با توجه دقیق و موشکافانه به کوچک‌ترین نیازهایشان، آن هم در میان تراکم برنامه‌های روزانه‌اش، شرمگین

۱. باپو، به معنی پدر، و عنوانی است که مردم هند، گاندی را به آن می‌نامیدند - م.



می‌کرد. جزئی‌ترین کارهای اشرام نیز از چشمان تیزبین او پنهان نمی‌ماند؛ علاقهٔ همیشگی اش گشت‌زدن عصرانه در اشرام، شوخی و بازی با کودکان و سرکشی به امور آشپزخانه بود. نسبت به بیماران اشرام عشقی خاص داشت و تمام شوق دوران کودکی خود را به پرستاری، نثار آنان می‌کرد؛ همیشه با هدیه‌ای کوچک برای یک بیمار، به اتاق مخصوصشان می‌رفت و از آن‌ها عیادت می‌کرد. حضور او در محفلی، شوق و نشاطی خاص به آن می‌بخشید. لویی فیشر در یکی از گزارشاتش، صبحی را یاد می‌کند که با صدای یکی از زنان اشرام که مانند نوجوانی کم سن و سال در اتاق مجاور

برای خود آواز می‌خواند، از خواب برخاست. وقتی زن از اتاقش به ایوان آمد، فیشر دلیل آواز خواندنش را پرسید. زن در جواب گفت: «چون خوشحالم.» و باز در پاسخ فیشر که پرسید: «چرا خوشحالی؟» با لبخند گفت «خوشحالم چون پیش باپو هستم.»

نوع شام در اشرام سواگرام همیشه برای تازه‌واردها شگفتی‌زا بود. گانندی اعتیابی به مزه غذا یا اشتهابرانگیز بودن آن نداشت؛ از نظر او تن انسان جز ابزاری برای خدمت به خلق نبود و درست مانند کسی که در اتومبیلش بنزین می‌ریزد، به تن خود غذا می‌داد. به دیگران توصیه می‌کرد: «تنها آنچه را که بدنتان به آن نیازمند است بخورید، تنها زمانی که گرسنه هستید و آن هم فقط هنگامی که دست کم کاری کوچک برای کسی انجام داده‌اید.» همچنان مانند دوران دانشجویی خود در لندن، هر نوع ترکیب غذاهای گیاهخواری را می‌آزمود و جنبه هنری پخت غذا را مسخره‌کنان نادیده می‌گرفت. گاهی حاصل آشپزی‌اش بسیار عجیب و غریب از آب درمی‌آمد. اغلب یکی از میهمانان مورد علاقه خود را انتخاب می‌کرد تا لذت مضاعف همسفره شدن با او و خوردن از سوپ یا چانتی‌ای<sup>۱</sup> را که سرشار از ویتامین‌های ناشناخته و گاهی به تلخی زهر بود به او بچشانند. مغذی بودن غذا برای گانندی کافی بود و دانستن همین مطلب، مزه آن را برایش مطلوب می‌کرد.

صرف شام در اشرام به صمیمیت مراسم عشاء ربّانی انجام می‌شد. گانندی می‌دانست که حتی غنی‌ترین و پرانرژی‌ترین غذاها نیز باید با عشق پخته و خورده شوند، پس روحیه اطرافیان خود را با شوخی‌های به موقع و پرسش‌های دوستانه در حد عالی نگاه می‌داشت. بسیار کم حرف می‌زد ولی هرگاه چیزی ارزش توجه را داشت، تمام تمرکز خود را به آن معطوف می‌کرد. از خود، الگویی ساخته بود تا به دیگران بیاموزد که حتی هنگام انجام کوچک‌ترین

---

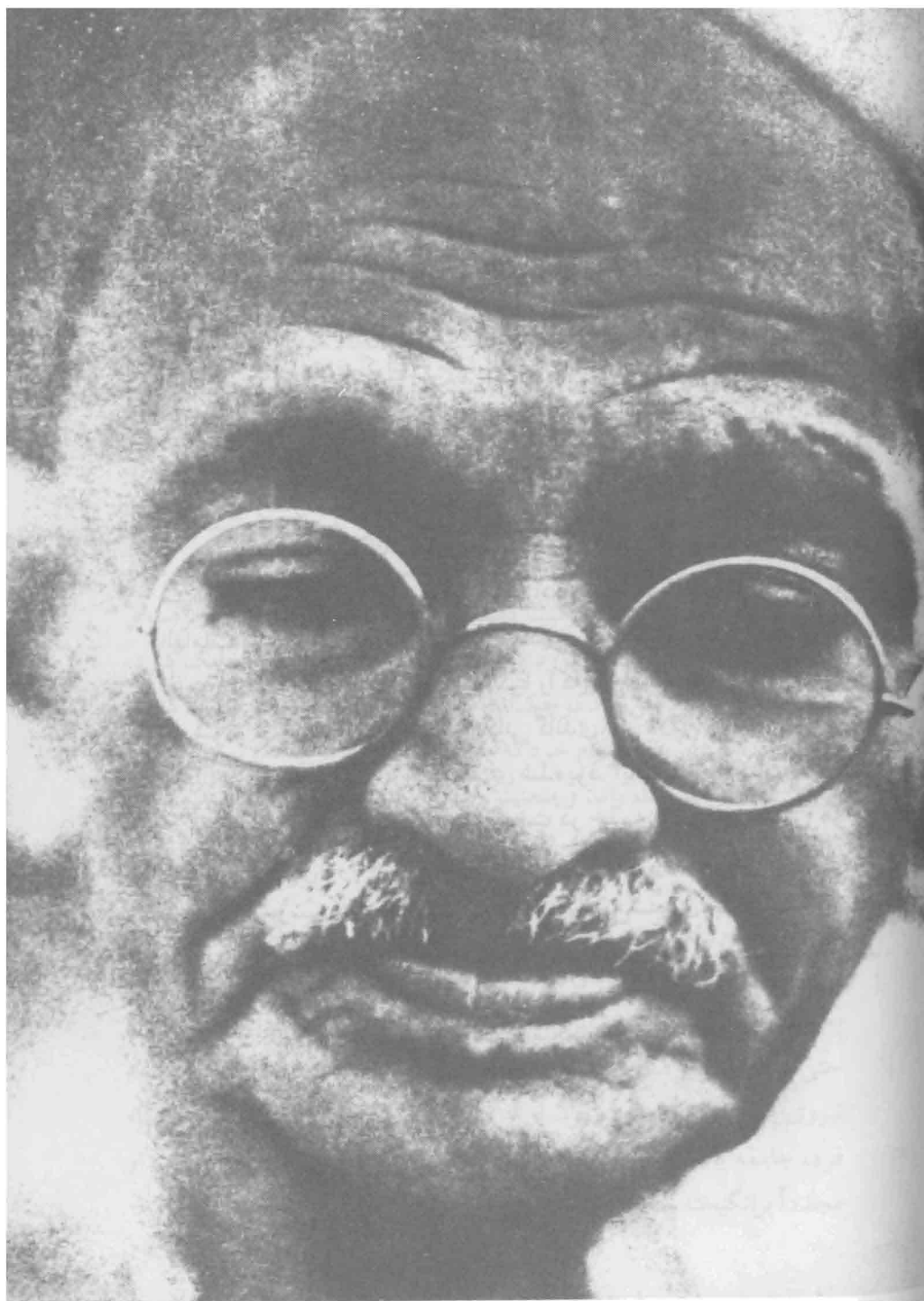
۱. نوعی چاشنی تند برای غذا - م.

کارها نیز باید تمام توجه بر آن متمرکز شود. آن چنان که در گرماگرم تلاش نه خشم قادر به ربودن تمرکز باشد و نه ترس.

پس از شام، که همه کارها پایان یافته بود، جمعیتی گرد می آمد تا گاندی را در پیاده روی هر شبش همراهی کند. آن وقت روز، خورشید کمی فرو می نشست و از گرمای مرکز هندوستان کمی کاسته می شد. قاعدتاً باید گاندی این زمان را مانند غنیمتی در اختیار خود می گرفت و آن را در تنهایی های خود سپری می کرد. اما او حتی در این زمان به پاسخگویی سؤالات مردم و صحبت با کسانی که مشتاق دیدارش بودند، می پرداخت و اگر سؤالی از جانب کسی مطرح نمی شد، خود را به بازی با کودکان اشراق و خنداندن آن ها مشغول می کرد. اگر چه گاندی سنین بالای هفتاد سالگی را پشت سر می گذاشت ولی همچنان در پیاده روی ها بسیار سریع قدم بر می داشت. آن قدر سبک بود که وقت راه رفتن پاهایش تقریباً با زمین تماس پیدا نمی کرد و به نظر می رسید پرواز می کند. مدتی که قدم می زدند، مردم از او عقب می ماندند و جمعیت به تدریج کم و کم تر می شد.

پس از پیاده روی، مراسم نیایش شامگاهی زیر آسمان آن منطقه گرمسیری اجرا می شد. آفتاب که غروب می کرد، صدها نفر از مردم با فانوس هایی در دست گرد می آمدند تا به سخنان گاندی گوش دهند. سروصدا بیداد می کرد و جمعیت مانند امواج دریا در نوسان بود. گاندی که در میان انبوه جمعیت ظاهر می شد، بسیار کوچک اندام و نحیف به چشم می آمد ولی حضورش بر جمعیت سیطره داشت. وقتی سخن می گفت به ندرت دستانش را حرکت می داد؛ جمعیت، آرام و قرار می گرفت و چشم ها به اندام کوچکی که بر روی سکو نشسته بود، دوخته می شد.

صدایش نرم و دلنشین بود و اگر چه به نظر آهسته می رسید ولی در دوردست ها نیز شنیده می شد. در همان دقایق اولیه صحبت، احساسات جمعیت را به خود جلب می کرد و به نیازهای آنان پاسخ می داد. واژه ها،





به آهستگی و دقت از دهانش خارج می شدند؛ چنان سادگی ای کودک وار در او بود که می شد چگونگی شکل گرفتن افکارش را دید. افکاری که به هیئت سخنانی ساده ولی قدرتمند درمی آمدند و تولید می شدند. گویی بدن خود را به بی قیدی پوشیدن یک شنل، به تن کرده بود؛ پوششی که اگرچه تنگ و ناکافی به نظر می رسید اما تأثیر و جاذبه آن مقاومت ناپذیر و قدرتمند بود، قدرتی که از نیروی بی کران روح نشئت می گرفت. تاریکی غروب که فشرده تر می شد، گویی زمان، قرن ها به عقب برمی گشت و تصویری از بودا را در پس بیست و پنج قرن به نمایش می گذاشت، در حالی که اسرار عدم خشونت را به جهانی آشوب زده تعلیم می دهد.

در مراسم نیایش، کتاب های مقدس همه مذاهب از جمله قرآن و موعظه سرکوه قرائت می شد. اما همواره بهاگاواد گیتا بود که گانندی از آن ژرف ترین الهامات و راهنمایی ها را می گرفت. مهاداوی دسایبی - منشی گانندی - نزد او می نشست و بخش دوم بهاگاواد گیتا را که در آن «انسان کامل» توصیف می شود، می خواند. تمام طول زندگانی گانندی، در تلاش برای ریختن این آرمان ها در قالب زندگی روزانه سپری شده بود. آیات پرطنین کتاب که فضا را می انباشت، گانندی را می دیدی که سخت در خلسه فرو رفته، ذهنش هر چه آرام و آرام تر می شود و روح قدرتمندش از قالب تن رها می گردد. به چنان تمرکزی می رسید که دیگر فصل دوم کتاب را نمی شنیدی، بلکه آن را به عیان می دیدی، به چشم خود شاهد استحالته ای می شدی که گیتا توصیفش می کند:

آن کس که قفس خویشتن را شکست

و یکباره از «ما و من»ها برست

به پروردگار عشق رسید

و به او ملحق شد

و چه جایگاهی برتر از این؟

پس به چنین جایگاهی نایل شو!  
و از مرگ به بی‌مرگی واصل شو!

«آموختن هنر مردن با آموختن هنر زندگی میسر می‌شود.»

و در چنین غروبی آخرین تراژدی اجرا شد. گانندی در دهلی بود و تمام لحظات خود را صرف آخرین تلاش‌هایش برای اتحاد هندوها و مسلمانان می‌کرد. زمان نیاش فرا رسید، مانند همیشه با گام‌های سریع در حالی که به شانه دو تن از دختران اشرام تکیه کرده بود، به محل مراسم رفت. جمعیتی انبوه برای شنیدن سخنانش گرد آمده بودند. از میان جمعیت گذشت و به سکو رسید، کف دستانش را به نشانه خوشامدگویی به هم چسبانید و مقابل صورتش گرفت. در همین حال جوانی که نفرت، دیدگانش را کور کرده بود، مقابل گانندی آمد، به همان ترتیب دستانش را مقابل صورت خود گرفت و ناگهان تپانچه‌ای از جیب درآورد و چند گلوله به قلب گانندی شلیک کرد. عشقی که در وجود این مرد کوچک‌اندام موج می‌زد آن چنان بزرگ بود که در حال افتادن چیزی جز ماترآم خود که ملکه اعماق وجود او شده بود بر لبانش جاری نشد: راما، راما، راما. و معنیش این‌که: می‌بخشمت، دوستت دارم، دعایت می‌کنم.

آدمی، نیروی روحی متراکمی است که به سختی در شکل فیزیکی خود می‌گنجد. وقتی تمام امیدها و خواسته‌ها و اشتیاق و اراده‌اش به یکدیگر پیوند بخورند و یکی شوند، این نیرو حتی در زمان حیاتش نیز می‌تواند رها شود و حتی مرگ بدن نیز نمی‌تواند آن را مجدداً به بند کشد. گانندی خود را مبدل به نیروی عدم خشونت کرده بود. او نیرویی است که هرگز نمی‌میرد و هرگاه فرد، جامعه یا ملتی با تمام نیرو و اراده‌اش به عدم خشونت روی آورد، او مجدداً برانگیخته خواهد شد.

یک بار، زمانی که قطار گاندی به آهستگی ایستگاه راه آهن را ترک می کرد، خبرنگاری دوان دوان خود را به او رساند و بریده بریده از او خواست که پیامی به او بدهد تا آن را به ملت خود برساند. گاندی در پاسخ، با عجله خطی کوتاه بر تکه ای کاغذ نوشت: «پیام من، زندگی من است.» و این، پیامی است که اجرای آن نیازی به صحنه ای به بزرگی صحنه سیاست جهان ندارد، بلکه می تواند همین جا و همین حالا در کشاکش زندگی روزانه به قالب عمل ریخته شود.

«من چیز جدیدی برای آموختن به جهانیان ندارم. حقیقت و عدم خشونت به قدمت کوه هایند. تمام آنچه که کرده ام آزمایشاتی بوده است که در این دو زمینه، به اندازه توانم انجام داده ام. در این راه گاهی نیز مرتکب خطا شده ام و از آن ها درس آموخته ام. به این ترتیب زندگی و مشکلات آن، همه برای من به مثابه آزمایشاتی هستند برای نیل به حقیقت و عدم خشونت...»

«تمام فلسفه من - اگر بتوان از آن با این عنوان پرطمطراق یاد کرد - در آنچه که انجام داده ام نهفته است. ولی نمی توان آن را «گاندیسم» نامید، چرا که «ایسمی» در آن وجود ندارد. به کار بردن عبارات و اصطلاحات مطمئن و انجام تبلیغات نیز راهی در آن ندارد. گاهی از کتاب های مقدس بر خلاف این دیدگاه من، استفاده شده و از آن ها نقل قول هایی کرده اند، ولی من بیش از همیشه به این نظر پایبندم که حقیقت هیچ گاه و تحت هیچ شرایطی نباید فدای چیزی شود. کسانی که به حقایق ساده ای که من مطرح ساخته ام اعتقاد دارند، می توانند آن ها را به قالب زندگی خود بریزند و به این ترتیب تبلیغشان کنند.

«کوچک ترین شکی ندارم که هر مرد و زنی می تواند به جایی که من رسیده ام برسد، به شرطی که همان تلاش ها را به کار بندد و همان امید و ایمان را در خود بیوراند.»





### عدم خشونت، در عمل

به قلم: تیموتی فلیندرز

در صفحات گذشته، اکانات ایسواران تکامل فردی گاندی را به عنوان یک شخصیت روحانی و مبدع سیاسی بررسی کرده است. اکنون می‌خواهیم به لایه‌های عمیق‌تر ساتیاگراها وارد شویم و ببینیم که از چنین روشی، آن‌گونه که گاندی آن را توصیف می‌کند، چگونه می‌توان در مسائل عصر ما استفاده کرد. آنچه که طبق عادت از عبارت ساتیاگراها به ذهن متبادر می‌شود، شیوه‌ای است برای فعالیت‌های اجتماعی، همان شیوه‌ای که گاندی با توسل به آن، هند را از سلطهٔ بریتانیا آزاد کرد. این ذهنیت، تا حدودی صحیح است ولی همهٔ آنچه که گاندی از این عبارت در نظر داشت، نیست. ساتیاگراها در واقع شیوه‌ای برای پرداختن به کشمکش‌ها در سطوح مختلف ارتباط بین انسان‌ها و حل آن‌ها بدون توسل به خشونت است. استفاده از این شیوه از فرد و در داخل خانه شروع می‌شود و به جامعه، نهادهای مختلف و سپس به کشورها گسترش می‌یابد. هر جا که تعارضی، چه خشونت‌بار و چه بدون خشونت، رخ می‌نمایند، اهمیت ساتیاگراها آشکار می‌شود.

براساس اندیشه‌های گاندی، ساتیاگراها تنها یک تکنیک یا تئوری ساده نیست بلکه شیوه‌ای است برای زندگی. در تمامی اندیشه‌های او می‌توان این خط سیر را یافت که نیروهای بالقوهٔ موجود در این روش، تنها از رهگذر به

کار گرفتن، یا آن‌گونه که خود می‌گوید، «از طریق زیستن» آشکار می‌شود. گاندی ساتیاگراها را اختراع نکرده است، بلکه آن را کشف کرده؛ خود او می‌گوید ساتیاگراها «به قدمت کوه‌هاست». گاندی اصول آن را تشریح کرد، در گسترده‌ای وسیع به کار گرفت، اثربخشی‌اش را به نمایش گذاشت و در عین حال همواره بر این نکته تأکید کرد که به کارگیری ساتیاگراها باید از فرد و «در خانه» آغاز شود.

یک بار هنگامی که جی. دی. بیرلا<sup>۱</sup>، یکی از حامیان میلیونر گاندی، او را تا محل کنفرانس میزگرد لندن همراهی می‌کرد، در خیابان از او پرسید که آیا سخنرانی خود را آماده کرده است یا نه.

گاندی پاسخ داد: «ذهنم کاملاً خالی است. ولی شاید خدا کمکم کند در لحظه مقتضی افکارم را متمرکز کنم. از این گذشته، ما باید مانند مردم عادی حرف بزنیم. من هیچ علاقه‌ای به باهوش جلوه کردن ندارم. تمام حرف من، مانند یک روستایی ساده، این است که: 'ما استقلال می‌خواهیم.'»

وقتی گاندی اندیشه ساتیاگراها را در ذهن می‌پروراند، مردم «ساده» را مد نظر داشت، به گونه‌ای که نیروی ساتیاگراها بتواند در دسترس هر مرد و زن عادی قرار گیرد. فراگرفتن ساتیاگراها نیازی به آموزش‌های خاص یا مدارک تحصیلی بالا ندارد چرا که پایه‌های آن بر اساسی‌ترین قانون طبیعت انسانی، یعنی عشق بنا شده است. گاندی با اطمینان تمام اعلام می‌کند که همه ما قابلیت به کارگیری ساتیاگراها را در درون خود داریم ولی از شیوه‌های رها ساختن نیروی «مقاومت‌ناپذیر» آن آگاهی نداریم.

«من طلسمی در اختیار شما قرار می‌دهم؛ هرگاه شک و تردید بر شما غلبه کرد یا زمانی که دچار 'خود بزرگ‌بینی' شدید، تدابیر زیر را به کار گیرید: چهره بیچاره‌ترین و در مانده‌ترین کسی را که تا به حال دیده‌اید

به خاطر آورید و از خود بپرسید عملی که در باره انجام دادن یا ندادن آن دچار شک شده‌اید، منفعتی برای او دارد یا خیر. آیا کاری را که انجام می‌دهید، چیزی عاید او نیز خواهد کرد؟ آیا عمل شما می‌تواند باعث حاکمیت او بر زندگی و سرنوشت خود شود؟ به بیان دیگر، آیا اقدام شما منجر به ... استقلال میلیون‌ها هموطن گرسنه شما و نیز آنان که دچار فقر معنوی‌اند، خواهد شد؟ اگر چنین سؤالاتی را از خود بکنید، خواهید دید که تردیدها و 'خود' شما به تدریج زدوده و محو می‌شود.

ساتیاگراها برای افراد مختلف، معانی متفاوتی دارد و گانندی نیز، این عبارت را در معنای وسیعی به کار می‌گرفت، اگر ساتیاگراها را به مؤلفه‌هایش بخش کنیم، درمی‌یابیم که نه جنبشی برای کسب استقلال است و نه شگردی برای فعالیت‌های سیاسی، هر چند در مقاطع مختلف، هر دوی این معانی را دارد. ساتیاگراها، به زبان ساده، نیروی روح است؛ منبعی قدرتمند و کارآمد از انرژی‌ای که همه آن را در اختیار دارند اما تعداد کمی از وجود آن آگاهند. گانندی در سال ۱۹۰۸ وقتی در آفریقای جنوبی به سر می‌برد، واژه «ساتیاگراها» را آگاهانه وضع کرد. این واژه در ذهن گانندی به معنای دقیق «نیرو» بود و می‌خواست عبارتی دقیق برای تعریف آن پیدا کند. قصد او تفکیک مفهوم این عبارت از اصطلاح «مقاومت منفی» بود. گانندی در گزارشی از مبارزات آفریقای جنوبی، ساتیاگراها را چنین تعریف می‌کند: «حقیقت (ساتیا) متضمن عشق و استحکامی (گراها) است که عشق، آن را می‌آفریند؛ پس می‌توان آن را مترادف نیرو دانست. از این رو من جنبش مردم هند را «ساتیاگراها» نامیدم، نیرویی که از پیوند حقیقت با عشق یا عدم خشونت زاییده می‌شود...»

ساتیاگراها، واژه‌ای شفاف است و به روشنی، جوهره اندیشه گانندی را نشان می‌دهد. این نیرو در مبارزات گانندی در آفریقای جنوبی در اواخر سده نوزده و اوایل سده بیست و همچنین در مبارزاتش با سلطه بریتانیا در طول



جنگ دوم جهانی نمود عینی یافته است. در طول آن دوره، ساتیاگراها در اشکال متعددی، از قبیل: راهپیمایی، اعتصاب، روزه، تحریم و نافرمانی مدنی ظاهر شد، اما در چشم گاندی همواره به عنوان یک نیرو باقی ماند، نیرویی که حاصل پیوند تلاش برای جستجوی حقیقت از یک سو و پایبندی بی چون و چرا به عدم خشونت از دیگر سو بود.

معنی دقیق واژه ساتیا یا حقیقت، «آنچه وجود دارد» است، یعنی آنچه که هیچ گاه تغییر نمی یابد و همواره و در هر شرایطی برقرار است. گاندی آن را مساوی با خدا می دانست، تا آن جا که بی پرده می گفت: «حقیقت خداست» ولی بلافاصله اضافه می کرد: «تنها خدا به حقیقت مطلق آگاه است. و ما تنها قادر به جستجو و پی گیری حقیقت نسبی هستیم.» با این حال براساس اعتقادات گاندی، اگر جستجوی حقیقت را مخلصانه و عاری از هرگونه طمع بهره جویی، پیشه خود سازیم، هرگز زبان نخواهیم دید.

«... آنچه که در چشم فردی، حقیقت است اغلب در چشم فرد دیگر نیست اما جوینده نباید از این بابت نگرانی به دل راه دهد. اگر تلاش صادقانه در کار باشد، درمی یابد آنچه که به صورت حقیقت های متفاوتی نمایان شده، مانند برگ های بی شمار درختی است که تنها در ظاهر با هم متفاوتند ... حقیقت نام درست خداست. پس نه تنها هیچ اشکالی ندارد که هر فردی در پرتو نگاه خود به دنبال حقیقت روانه شود، بلکه چنین کاری وظیفه اوست. به این ترتیب اگر در راه جستجوی حقیقت خطایی از او سرزند، خطایش خود به خود جبران و به مسیر درست هدایت می شود؛ چرا که جستجوی حقیقت مستلزم تاپاس<sup>۱</sup> یا تحمل ارادی رنج - گاهی تا سرحد مرگ - است و در آن، حتی نشانی کوچک از خودخواهی جایی ندارد. در چنین جستجوی بی شائبه ای، گم شدن یا مردد ماندن در راه، چندی نمی پاید.»

تعریف لغتنامه‌ای «گراها» عبارت است از: «پافشاری، تمایل سرسختانه و سرسختی». بی‌شک گاندی واژه «ساتیاگراها» را با دقت و وسواس بسیار برگزیده بود. این واژه برای او به مفهوم پایبندی محکم و سرسختانه و تحت هر شرایطی به حقیقت بود؛ ساتیاگراها، در نگاه او، اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر بود که در راه جستجو به کار گرفته می‌شود، اراده‌ای که به جستجو نیرو می‌بخشد. اما حقیقتِ صرف کافی نیست. گاندی به خصلت انسان آگاهی داشت و می‌دانست که حقیقتِ تنها، می‌تواند به عنصری «غیراخلاقی» بدل شود. وی می‌گفت: «در حال حاضر، هر یک از ما بدون توسل به کوچک‌ترین انضباط شخصی، مدعی بيمودن راه حقیقت هستیم و به همین دلیل است که در دنیای آشفته کنونی مان، تا این حد ناراستی و تیرگی دیده می‌شود.»

آنچه که می‌تواند جستجوی حقیقت را ناخالص یا «غیراخلاقی» کند، «خودبینی» انسان است. پادزهری که گاندی تجویز می‌کند، کاهش سیستماتیک خودمحوری است، همان چیزی که او تحت عنوان اصل ساده «خود را تا حد صفر فرو کاهید» بیان می‌کند. این کاهش تمایلات فردی، همان اصلی است که او در بالا آن را ذکر می‌کند و بدون آن، جستجوی حقیقت می‌تواند منجر به «به حق پنداشتن خود»، تکبر و حتی ستمگری شود.

«زمانی فرا می‌رسد که فرد، مقاومت‌ناپذیر و اثر اعمال او یکسره فراگیر می‌گردد. این حالت، زمانی رخ می‌نماید که فرد، خود را تا حد صفر فرو کاسته باشد.»

خودبینی، راه آزادسازی نیروی درونی عظیم ساتیاگراها را مسدود می‌کند و زدودن آن باعث آزادی این نیرو می‌شود. این نیرو را می‌توان با قریحه هنرمندان مقایسه کرد؛ آنان نیز گاهی چنین جمله‌ای را به زبان می‌آورند: «خود را از سر راه برداشتم.» گاندی آن را «نیروی روح» می‌نامد و می‌گوید «ساتیاگراها نیروی روح است، نه کم، نه زیاد.»

گانندی از کلمه «نیرو» مفهوم استعاری آن را در نظر نداشت بلکه منظورش، معنای دقیق کلمه نیرو بود. او بر آن بود - و زندگی‌اش نیز این را نشان داد - که تحت شرایطی خاص، هر زن و مردی نیرویی عظیم در اختیار دارد که باعث می‌شود اثر اعمالش یکسره فراگیر و مقاومت‌ناپذیر شود. هیچ‌گاه با توسل به زور به حریف خود غلبه نمی‌کند بلکه سرانجام مقاومت او را با رضایت خود، ذوب و ناپدید می‌کند. نامیدن این نیرو تحت عنوان «مقاومت منفی»، حاکی از نادیده گرفتن قدرت فعال و مثبت آن است. درست مانند این‌که نور را «عدم تاریکی» بنامیم، که نشان می‌دهد نور را به مثابه غیبت چیز دیگری فرض کرده‌ایم؛ به این ترتیب از این واقعیت که نور، خود، صورتی از انرژی است، که اگر به درستی درک شود می‌تواند شهرها را روشنایی بخشد، غفلت ورزیده‌ایم. ساتیاگراها درست این چنین است. در این‌جا نیز قدرتی عظیم نهفته است که در پس بی‌خبری انسان و کلمات ناتوان زبان پنهان شده است ولی به گفته گاندی اگر به درستی درک شود، می‌تواند سخت‌ترین مسائل بشر را رفع کند. همان‌گونه که نور در لیزر متراکم و قدرتمند می‌شود، قدرت پنهان در درون انسان نیز به واسطه انضباط فردی و خویش‌تنداری، مقاومت‌ناپذیر می‌گردد؛ هنگامی که «خود را تا حد صفر فرو کاسته باشد». تلاش گاندی در این بود که با به نمایش گذاشتن زندگی خود، به انسان‌ها بیاموزد که اگر خویش‌تندن را از علایق شخصی برهانند، به وسیله‌ای برای آشکار ساختن این انرژی و به کار گرفتن آن برای زدودن هرگونه تعارضی بدل خواهند شد. در ضمن به صراحت می‌گفت که این قدرت، تنها در اختیار معدودی خاص نیست، بلکه شکل نهفته آن را همه در خود دارند:

«ساتیاگراها [نیرویی است که علاوه بر جوامع، در اختیار تک‌تک افراد نیز هست. هم در مسائل شخصی و هم در مسائل سیاسی می‌توان به آن توسل جست. همین‌که می‌توان آن را در مسائل جهانی به کار گرفت، نشانی

از پابندگی و شکست‌ناپذیری آن است. برای استفاده از ساتیاگراها، هیچ تفاوتی بین زن و مرد و کودک وجود ندارد.»

## اهیمسا

در نگاه گاندی اهِمِسا یا عدم خشونت، پرشکوه‌ترین جلوهٔ حقیقت، یا به بیان دقیق‌تر، راهِ منتهی به حقیقت بود.

«اهیمسا و حقیقت چنان درهم تنیده و با هم آمیخته‌اند که عملاً نمی‌توان آن‌ها را تفکیک کرد؛ درست مانند دو روی یک سکه یا حتی همچون صفحه‌ای گرد که هیچ نشانی روی آن حک نشده و نمی‌توان گفت کدام طرف روی آن و کدام طرف، پشت آن است. ولی با همهٔ این‌ها، اهِمِسا وسیله است و حقیقت، هدف.»

اهیمسا، اصل اولیه و ستون نگاه‌دارندهٔ ساتیاگراهاست، «کوچک‌ترین جزء» ای که ساتیاگراها به آن پایبند است، آخرین سنگ محکی که می‌توان ارزش ساتیاگراها را با آن سنجید.

در میان داستان‌های حکمت‌آمیز سنتی هند، داستانی هست در بارهٔ یک راهب پیر هندویی که کنار رودخانه‌ای در سکوت نشسته بود و ماترام خود را تکرار می‌کرد. روی درختی در نزدیکی او، عقربی حرکت می‌کرد که ناگهان از روی شاخه به رودخانه افتاد. همین که راهب خم شد و عقرب را که در آب دست و پا می‌زد از رودخانه خارج کرد، جانور او را گزید. راهب اعتنائی نکرد و به تکرار ماترام خود پرداخت. کمی بعد، عقرب باز به آب افتاد و راهب مانند بار قبل او را از آب درآورد و روی شاخهٔ درخت گذاشت و باز نیش عقرب را چشید. این صحنه چندین بار تکرار شد و هر بار که راهب، عقرب را نجات می‌داد نیش آن را بر دست خود حس می‌کرد.

در همان حال یک روستایی بی‌خبر از اندیشه‌ها و نحوه زندگی مردان مقدس، که برای بردن آب به لب رودخانه آمده بود، با دیدن ماجرا، کنترل خود را از دست داد و با اندکی عصبانیت گفت: «سوامیجی<sup>۱</sup>، من دیدم که تو چندین بار آن عقرب احمق را از آب نجات دادی ولی هر دفعه تو را گزید. چرا رهایش نمی‌کنی جانور رذل را؟»

راهب پاسخ داد: «برادر، این حیوان که دست خودش نیست؛ گزیدن، طبیعت اوست.»

روستایی گفت: «درست است، ولی تو که این را می‌دانی چرا طرفش می‌روی؟»

راهب پاسخ داد: «ای برادر، خوب من هم دست خودم نیست. من انسان هستم. رهایدن، طبیعت من است.»

اهیمسا را اغلب «عدم خشونت» ترجمه می‌کنند، ولی همان‌گونه که دیدیم مفهوم آن، فراتر از عدم خشونت است. ریشه واژه اهیمنسا، کلمه سانسکریت «هن» به معنی کشتن است و شکل «هیمنس» در آن به معنای «مشتاق کشتن»؛ پیشوند «آ» نیز پیشوند منفی ساز است. پس، معنی تحت‌اللفظی واژه اهیمنسا «فاقد اشتیاق برای کشتن» است و این، شاید اصلی‌ترین موضوعی است که اصول اخلاقی مذاهب هندو، جینیسم و بودیسم، بر آن استوارند. در کتاب «منو سمریتی<sup>۲</sup>»، که کتاب بزرگ مذهب هندوست، چنین جمله‌ای آمده است: "Ahimsa paramo dharma" یعنی اهیمنسا بزرگ‌ترین قانون است. گاندی نیز آن را همان جوهره وجود بشری می‌داند.

«عدم خشونت، قانون نوع بشر است همان‌گونه که خشونت، قانون درندگان است. روح درندگان خفته و مسکوت است؛ به جز قدرت

۱. Swamiji: استاد مذهب هندو

جسمی، قانونی نمی‌شناسند. ولی شرافت بشر ایجاب می‌کند که از قانونی برتر تبعیت کند، قانون قدرت روح...»

عبارت «عدم خشونت»، مفهومی نسبتاً منفی و منفعل القا می‌کند، در صورتی که اصطلاح «اهیمسا» در سانسکریت مبین نوعی حالت پویای ذهن است که باعث رهایی قدرت می‌شود. گاندی می‌گفت: «منشأ قدرت قابلیت فیزیکی نیست، بلکه اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر است که قدرت را می‌آفریند.» او خود، قدرتش را در اراده‌اش یافت و از دیگران نیز می‌خواست که قدرت خود را در اراده‌های خود جستجو کنند. این قدرت درونی که در اعماق ضمیر انسان‌ها نهفته است با رعایت کامل اهیمسا پرورش می‌یابد. در حالی که خشونت، که بر این انرژی درونی مهار می‌زند و مانع رهایی آن می‌گردد، چیزی جز تخریب به بار نمی‌آورد؛ اهیمسا، اگر به درستی درک شود، شکست‌ناپذیر و پایدار است. گاندی می‌گفت: «ساتیا (حقیقت)، آمیخته با اهیمسا (عدم خشونت) می‌تواند جهان را به فرمانروایی شما درآورد.» وقتی گاندی از اهیمسا به عنوان یک قانون حرف می‌زند، باید حرفش را به معنی دقیق کلمه تعبیر کنیم. در واقع اهیمسا از نظر او قانونی است مانند قانون جاذبه که می‌تواند در زندگی روزمره انسان‌ها خود را بنمایاند. گاندی حتی آن را به مثابه یک علم، پیشه خود ساخت و زمانی گفت: «من عدم خشونت و امکانات آن را بیش از پنجاه سال بدون وقفه و با دقت علمی به کار بسته‌ام، چه در مسائل شخصی، چه در جمع و چه در مسائل سیاسی و اقتصادی؛ حتی یک مورد از آن‌ها نیز به شکست نینجامید.» گاندی تمایلی به چیزی کم‌تر از این به کارگیری همه‌جانبه نداشت، چرا که اهیمسا در اصول مذهبی، مواضع سیاسی و نیز در زندگی شخصی او شکل می‌گرفت و در همان‌ها به کار بسته می‌شد. ارزش اهیمسا تنها هنگام عمل به آن، و آن هم «در میان مخالفان و به‌رغم عوامل بازدارنده» آشکار می‌شود. گاندی همواره به منتقدان شیوه

اهیمسا توصیه می‌کرد به جای شکافتن و تجزیه و تحلیل تئوری‌های او، نتایج عملی این تئوری‌ها را از نظر بگذرانند.

«عدم خشونت، مزیتی اخلاقی برای عزلت‌گزیدگان نیست که با توسل به آن به آرامش و رستگاری نهایی نائل شوند بلکه قاعده‌ای است که باید در اجتماع آن را به کار بست. به کارگیری عدم خشونت در امور دنیوی نشانگر درک ارزش حقیقی آن است. اگر چنین کنیم، ملکوت را به روی زمین آورده‌ایم... از این رو من برآنم که محدود ساختن عدم خشونت به وسیله‌ای برای غارنشینان [معتکفان] به منظور کسب شایستگی و رسیدن به مقامی پسندیده در دنیای دیگر، نادرست است. مزیت اخلاقی، اگر در هر قدم از زندگی در مسیر نیل به اهداف قرار نگیرد، بی‌استفاده می‌ماند.»

پایبندی گاندی به عدم خشونت، از تجربیات او مبنی بر این‌که راه‌حل دائمی تعارضات، جز با توسل به این شیوه میسر نیست، ریشه گرفته بود. او چنین می‌پنداشت که خشونت، فقط مدعی حل مشکلات است و جز پاشیدن بذر ناخشنودی و عداوت، ثمری ندارد و در نهایت شرایط را بدتر از آنچه هست می‌کند.

برای درک اهیمسا باید آن را پیشه خود ساخت. از نظر گاندی اظهار صادقانه ایمان به اهیمسا و حتی نوشتن کتابی در باره آن کافی نیست. «اگر عدم خشونت را در ارتباطات شخصی خود با دیگران به کار نبندیم، سخت دچار اشتباه شده‌ایم. عدم خشونت نیز مانند نیکوکاری باید از خانه آغاز شود.» عمل به اصول عدم خشونت به هیچ وجه ساده انجام نمی‌پذیرد و گاندی نیز هرگز چنین ادعایی ندارد. عدم خشونت حقیقی به عنوان یک شیوه یا مجموعه‌ای از اصول، مستلزم مراقبه همیشگی بر تمامی جنبه‌های زندگی است، چراکه علاوه بر رفتار، شامل گفتار و پندار نیز می‌شود.

«نباید چنین پنداشت که اهی‌مسا جامه‌ای پیش دوخته و آماده برای پوشیدن است. آزار نرساندن به موجودات زنده، بی‌شک بخشی از اهی‌مسا -ولی کوچک‌ترین نمود آن- است. هر فکر شیطانی (شتاب بی‌مورد، دروغ، نفرت و بدخواهی) اصل اهی‌مسا را خدشه‌دار می‌کند. عامل دیگری که باعث نقض آن می‌شود به مالکیت درآوردن چیزی است که دیگران به آن محتاجند.»

می‌توان به وضوح دید که به کارگیری اهی‌مسا از چه اهمیتی برخوردار است. اگر آن‌گونه که بایسته است با آن زندگی کنیم. ساختار زندگی را دگرگون می‌کند. منظور گاندی، وسیله‌ای برای تفریح یا وقت‌گذرانی نیست. فراگرفتن قانون اهی‌مسا گاهی تمام عمر به طول می‌انجامد. گاندی از دگرگون ساختن چهرهٔ دنیا سخن می‌گوید و در سخن خود نیز کاملاً جدی است.

«عدم خشونت در شکل پویای خود به معنی تحمل آگاهانهٔ رنج است. معنای آن، بردباری مطیعانه در مقابل ارادهٔ بدکاران نیست، بلکه معنایش به چالش طلبیدن ارادهٔ ستمکاران در مقابل نیروی روح است. هر فردی که براساس این قانون زندگی کند، می‌تواند در مقابل تمامی قدرت حاکمان ظالم مقاومت کند تا شرافت، مذهب و روح خود را محفوظ بدارد و در نهایت زمینه‌های سقوط آن حاکمان یا دگرگون ساختن شیوهٔ حکومت آن‌ها را فراهم سازد.»

اهی‌مسا مترادف با تسلیم شدن نیست. این پندار، سوء تفاهمی رایج است. اهی‌مسا با گشاده‌رویی و حس همدردی، و در عین حال با عزمی راسخ با حریف خود روبرو می‌شود و یقین دارد که در مقابل حریف، هر چقدر هم نیرومند، از جا در نمی‌رود و میدان را خالی نمی‌کند، اهی‌مسا، برخلاف خشونت، فراگیر و ملایم است، آن قدر که گاهی نمی‌توان عملکرد آن را دید. ملایمت اهی‌مسا، نه تنها تأثیرگذاریش را از بین نمی‌برد، بلکه مقاومت در برابر آن را دشوارتر می‌کند.



«عدم خشونت مانند رادیوم عمل می‌کند. مقدار بسیار اندکی از آن‌که در غدهٔ بدخیم سرطانی جای بگیرد، مداوم، بی‌وقفه و در سکوت به اثربخشی خود ادامه می‌دهد تا عاقبت کل بافت بیمار را به بافتی سالم بدل می‌کند. به همین ترتیب، حتی اندکی عدم خشونت حقیقی، ساکت و نرم و نامرئی به عمل خود ادامه می‌دهد و در نهایت کل جامعه را فرا می‌گیرد.»

## ساتیاگراها

آفریقای جنوبی، سال ۱۹۰۶:

«آفریقای جنوبی نمادی از تمدن غرب است، در حالی که هند، مرکز فرهنگ مشرق‌زمین به شمار می‌رود. متفکران نسل کنونی برآنند که این دو تمدن نمی‌توانند در کنار یکدیگر آرام بگیرند. اگر ملت‌هایی که نماد این دو فرهنگ متضاد هستند، حتی به صورت گروه‌هایی کوچک، با یکدیگر تلاقی کنند حاصلی جز انفجار به دنبال نخواهد داشت. غرب، مخالف سادگی است، در حالی که شرقیان برای این اصل اساسی، اهمیت اساسی قائلند. حال چگونه می‌توان این دو دیدگاه متضاد را با یکدیگر آشتی داد؟ ... تمدن غرب شاید قابل قبول باشد و شاید هم این‌گونه نباشد. ولی به هر تقدیر غریبان به آن پایبندند و به خاطر آن، حمام‌های خون راه انداخته‌اند و دیگر بسیار دیر است که در اندیشهٔ راهی جدید برای خود باشند. به این ترتیب مسائلی را که در هندوستان به وجود آمده، نمی‌توان به حسادت‌های صنفی یا نفرت‌های نژادی نسبت داد. مشکل، تنها در تلاش برای حفظ تمدن خود نهفته است ...

هندیان مقیم آفریقای جنوبی به خاطر سادگی، شکیبایی، پشتکار، امساک و نگاه ماوراءالطبیعی خود مورد بی‌مهری قرار می‌گیرند. غریبان، متهور و متکبر، کم‌صبر، غرق در خواست‌های روزافزون مادی و برآوردن آن خواسته‌ها، علاقه‌مند به شادی و نشاط، مشتاق کار بدنی و ولخرجند. از

این روست که بیم دارند در صورت اقامت هزاران شرقی در آفریقای جنوبی، عرصه بر غریبان تنگ شود. غریبان مقیم آفریقای جنوبی قصد خودکشی ندارند و رهبرانشان نیز اجازه نمی دهند دچار چنین تنگناهایی شوند.»

ساتیاگراها، شیوه‌ای عملی برای حل و فصل تعارضات است. عادت متعارف چنین است که تعارض بین دو طرف، تنها با پذیرش برتری یکی از طرفین توسط طرف مقابل «حل» می شود؛ فرض، همواره بر این است که یکی از طرف‌های درگیر تنها به قیمت شکست طرف دیگر به پیروزی می‌رسد. در این حالت، پیروزی را می‌توان با توسل به منطق یا ترغیب طرف مقابل یا با ارباب و زور به چنگ آورد؛ ولی در همه این صورت‌ها، فرض اصلی در جای خود قرار دارد: اگر قرار است برنده‌ای وجود داشته باشد، باید بازنده‌ای نیز در کار باشد؛ حتی مصالحه نیز براساس همین فرض انجام می‌گیرد، چراکه در مصالحه، تلاش هر یک از طرفین، منتفع شدن هرچه بیشتر به قیمت مغبون شدن طرف مقابل است و تنها زمانی به مصالحه تن داده می‌شود که شرایط ایجاب کند.

ساتیاگراها بر این فرض، خط بطلان می‌کشد. هدف ساتیاگراها به جای غلبه بر حریف و درهم کوبیدن ادعاهای او، رفع ریشه‌های تعارض است. گاندی این مفهوم را در نهایت ایجاز چنین بیان می‌کند: «ساتیاگراها در پی محو دشمنی است نه محو دشمنان.» این، نکته‌ای بسیار حیاتی است. چراکه بلافاصله بین ساتیاگراها و روش‌های سایر فعالیت‌های اجتماعی که هدفی جز نائل شدن به اهداف سودجویانه ندارند، خط تمایز می‌کشد. هدف ساتیاگراها جبران نارضایتی‌ها و رفع کمبودها نیست؛ این امور، نسبت به هدف غایی، جزئی و بی‌اهمیتند و خواه ناخواه حاصل می‌شوند؛ هدف نهایی ساتیاگراها زدودن ریشه‌های اصلی تعارضات، یعنی دشمنی و بی‌اعتمادی

است. ساتیاگراها برای حل تعارضات، حریف را به پذیرش شروطی که از اندیشه‌های عدم خشونت ناشی می‌شود فرا می‌خواند، شروطی که منافع هر دو طرف را تضمین می‌کند. ساتیاگراها در پی قبولاندن این واقعیت به حریف است که او - یا به عبارت دقیق‌تر، ما - از هماهنگی، بیش‌تر منتفع می‌شویم تا از ناسازگاری و اختلاف. ایجاد یک چنین دگرگونی در حریف، همواره هدف اصلی ساتیاگراهاست، هر چند روش‌های عملی آن بنا بر شرایط متفاوت، قابل تغییر است.

ساتیاگراها برخلاف روش‌های خشونت‌بار، راه‌حل نهایی تعارضات را در حذف حریف نمی‌بیند؛ بلکه، برعکس، می‌کوشد تا نگاه او را دگرگون سازد و او را نیز مانند یک شریک ذینفع در یافتن راه‌حل شرکت دهد و بدین ترتیب هدفی جز «ارتقاء بخشیدن به هر دو طرف» ندارد. ساتیاگراها حریف خود را یک دشمن که باید بر او غلبه کرد نمی‌پندارد بلکه او را شریکی برای یافتن راه‌حل شرافتمندانه می‌داند و به جای شکست و انهدام او، می‌کوشد که او را به سوی حقیقت جلب کند و «از خطاکاری بازدارد».

«این شیوه، ماهیتاً یکی از اصول مهم عدم همکاری عاری از خشونت است؛ پس در عشق ریشه دارد. هدف از آن، مجازات حریف یا آسیب‌رساندن به او نیست. حتی زمانی که از همکاری با او خودداری می‌کنیم، باید چنان باشیم که همواره احساس کند، دوستان او هستیم، باید سعی مان این باشد که به محض امکان با ارائه خدمات انسانی، قلب او را تسخیر کنیم.»

«اصل اساسی و ستون عدم خشونت، این است که آنچه در مورد یک فرد صدق می‌کند، در مورد تمام جهانیان نیز صادق است. طبیعت همه مردم یکسان است، پس آنچه که برای من امکان‌پذیر است، برای همه امکان‌پذیر است.»

ساتیاگراها دیدگاهی تازه از حقیقت و عدم خشونت پیش می‌نهد. یقین‌گاندی بر این‌که حریف ما در نهایت جذب ما و افکارمان می‌شود در اعتقاد او مبنی بر وجود فطرت حقیقت‌جو در همه انسان‌ها و نیز وجود ضعف‌های مشترک در همه ما ریشه دارد. یک ساتیاگرایی از آن‌جا که در درون خود و حریفش حقیقت واحدی را می‌بیند، اعتقاد راسخش بر این است که اگر «شکیبایی و همدردی بی‌حد» را پیشه خود سازد، حریفش نیز چنین می‌کند، ساتیاگرایی می‌کوشد که تعارض را به ارتباطی بر مبنای احترام و اعتماد متقابل بدل سازد و از بی‌اعتمادی و سوءنیت مبرایش کند. این دگرگونی در حریف، چه خود بخواهد و چه نخواهد، رخ می‌دهد. ساتیاگرایی، از اعتماد و حس همدردی خود نسبت به حریف و در صورت لزوم از آمادگی تحمل رنجی که در خود دارد برای نفوذ تدریجی در قلب حریف و خلع سلاح او بهره می‌گیرد.

#### آفریقای جنوبی، سال ۱۹۱۴:

«به این ترتیب پس از هشت سال مبارزه، به توافقی موقت دست یافتیم و ساتیاگراها برای آخرین بار به تعلیق درآمد ... جلب توافق هندیان به این قرارداد، کاری نسبتاً دشوار بود. هیچ‌کس دلش نمی‌خواست شور و اشتیاقی که به پا خاسته است فرو نشیند. وانگهی چه کسی می‌توانست به ژنرال اسماتز اعتماد کند؟ یکی از همکارانم با یادآوری افضاح سال ۱۹۰۸ گفت: 'یک بار ژنرال اسماتز ما را به بازی گرفت و فریب داد، اکنون نیز غالباً شما را به ایجاد مشکلات جدید متهم می‌کند، جامعه هندیان را نیز در معرض رنج بی‌حساب قرار داده است؛ با این همه متأسفانه هنوز درس مهم عدم اعتماد به او را نیاموخته‌اید. این مرد بار دیگر به شما خیانت خواهد کرد و باز مجبور خواهید بود که نهضت ساتیاگراها را از سر بگیرید. ولی دیگر آن روز چه کسی سخن شما را خواهد پذیرفت؟...»

«من، خود می‌دانستم که چنین استدلال‌هایی را مطرح خواهند کرد، پس با شنیدن نشان متعجب نشدم. مهم نیست که یک ساتیاگراهی چند بار خیانت می‌بیند. مادام که دلیل قانع‌کننده‌ای برای عدم اعتماد به حریف وجود ندارد، باید به او اطمینان کرد. رنج و شادی برای ساتیاگراهی هیچ تفاوتی ندارد، پس صرفاً به خاطر ترس از رنج از راه اصلی منحرف نمی‌شود و بی دلیل به دامان عدم اعتماد نمی‌غلطد. از سوی دیگر با اتکالی که به قدرت خود دارد، به خیانت‌های حریف اهمیت نمی‌دهد و به رغم خیانت‌های متوالی، به او اعتماد می‌کند. ساتیاگراهی چنین می‌اندیشد که به این طریق نیروهای حقیقت را قوی‌تر و پیروزی را نزدیک‌تر می‌کند ... بی‌اعتمادی، نشانی از ضعف است و در ساتیاگراها جایی برای ضعف و در نتیجه بی‌اعتمادی وجود ندارد. طبیعی است هنگامی که قصد مان‌نه درهم شکستن حریف، که جلب حمایت اوست، بی‌اعتمادی نیز مفهوم خود را از دست می‌دهد.»

ساتیاگراهی در تلاش خود برای جلب حمایت حریف، سعی در همکاری با او به هر شکل ممکن، برای ایجاد اطمینان و احترام متقابل دارد. این روش در ساتیاگراها دارای اهمیت حیاتی است، چرا که بر ستون‌های همین اعتماد متقابل عمارتی بنا می‌شود که سرانجام هر دو طرف در آن به جستجوی راه‌حل‌هایی برای تعارضات خود می‌نشینند. ولی هدف اصلی ساتیاگراها، صرف دستیابی به راه‌حل نیست بلکه هدف عمده، ایجاد ارتباطات جدیدی براساس اعتماد متقابل است. پس آنچه که ساتیاگراها نهایتاً در پی آن است، چیزی جز همکاری نیست.

«اگرچه عدم همکاری یکی از سلاح‌های اصلی محصول زرادخانه ساتیاگراهاست، ولی نباید از خاطر برد که به هر شکل تنها وسیله‌ای برای جلب همکاری پایدار حریف با حقیقت و عدالت است. بنابراین اجتناب از

داشتن هرگونه رابطه با نیروی مقابل، هرگز هدف ساتیاگراهی نیست، بلکه هدف، دگرگونی و پالایش آن رابطه است.»

حال پرسش این است که اگر هدف اصلی، ترغیب حریف به پذیرفتن دیدگاه‌های ساتیاگراهاست، پس روش‌هایی نظیر نافرمانی مدنی، اعتصاب و عدم همکاری چه وقت و چگونه به کار می‌آیند؟ پاسخ گاندی این است: «زمانی که استدلال، راه به جایی نمی‌برد، این روش‌ها موقعیت تحمل رنج را برای ساتیاگراهی مهیا می‌کنند و این، آخرین و پاک‌ترین سلاحی است که ساتیاگراهی برای به راه آوردن حریف در دست دارد.»

#### آفریقای جنوبی، سال ۱۹۱۳:

«در این فاصله، چند روز خوش را در زندان ولکس‌راست<sup>۱</sup> گذرانیدیم. هر روز زندانیان جدیدی وارد می‌شدند و اخباری از وقایع خارج از زندان برایمان می‌آوردند. پیرمرد ۷۵ ساله‌ای هم به نام هارباتسین، در میان این زندانیان ساتیاگراهی بود. دوره قرارداد هارباتسین برای کار در معدن، سال‌ها پیش به اتمام رسیده بود و او جزو کارگران اعتصابی معادن نبود. پس از دستگیری من هندیان، بسیار هیجان‌زده‌تر از گذشته، قصد عزیمت از ناتال به ترانسوال را داشتند؛ بسیاری از آن‌ها دستگیر شدند و هارباتسین یکی از آن‌ها بود.

روزی در زندان از او پرسیدم: «شما این‌جا چکار می‌کنید؟ من که پیرمردانی نظیر شما را به استقبال از زندان دعوت نکرده بودم.»  
هارباتسین پاسخ داد: «چه کار می‌توانستم بکنم؟ خود شما، همسران و حتی پسرانتان به خاطر ما به زندان رفته‌اید.»  
گفتم: «ولی شما طاقت سختی‌های زندان را ندارید. من توصیه می‌کنم

از این جا بروید. می خواهید ترتیب آزادیتان را بدهم؟  
گفت 'نه، متشکرم. من از این جا نمی روم. من که دیگر عمرم را کرده ام،  
پس چه بهتر که در زندان بمیرم.'

نمی خواستم در عزم راسخ او خلل ایجاد کنم، اگر هم می خواستم، قادر  
به چنین کاری نبودم. در مقابل این فرزانه درس ناخوانده به احترام سر  
تعظیم فرود آوردم. چندی بعد هارباتسین به آرزوی خود رسید و در پنجم  
ژانویه ۱۹۱۴ در زندان دوربان درگذشت.

نظریه ساتیاگراها گاندی، مستقیماً از تجربیاتش در آفریقای جنوبی گرفته  
شده بود و اگرچه ماهیتاً جنبه ایده آلیستی داشت، ولی هنگام به کارگیری،  
قابلیت عمل پذیری بسیار بالای آن نیز نمایان می شد. خود او منطق را چراغ  
راه زندگی‌اش ساخته بود ولی در عین حال می دانست که منطق، قلب انسان‌ها  
را هدف نمی گیرد و از آن جا که ساتیاگراها هدفی جز دگرگون ساختن حریف  
ندارد، باید نهایتاً بر قلب او راه یابد. با همه این ها هنگام عمل، همواره در وهله  
اول، عقل و منطق حریفان خود را نشانه می گرفت. در تمام طول مبارزات  
گاندی لیستی طولانی از درخواست‌ها، دادخواست‌ها، مذاکرات، کنفرانس‌ها،  
و قطعنامه‌ها مشهود است. «روال متعارف» اولین قدمی است که در مبارزه  
ساتیاگراها برداشته می شود، اما سنن، قوانین و علایق شخصی، غالباً راه را بر  
منطق می بندند یا مانند آنچه که در بسیاری از تعارضات به چشم می خورد،  
آنچه در نگاه یکی از طرفین حقیقت است در نگاه طرف دیگر چیزی غیر از  
حقیقت می نماید. چنین بن بست، معمولاً نشانه نقطه اوج درگیری‌هاست.

«در نخستین قدم‌های به کارگیری ساتیاگراها دریافتیم که جستجوی  
حقیقت با اعمال خشنونت نسبت به حریف منافات دارد، در این راه باید با  
شکیبایی و حس همدردی او را از خطاکاری باز داشت؛ چرا که آنچه به  
چشم یکی حقیقت است، ممکن است در چشم دیگری ناراستی جلوه

کند. شکیبایی نیز چیزی جز تحمل داوطلبانه رنج نیست. پس ساتیاگراها به معنی به کرسی نشاندن حقیقت، نه با اعمال رنج به حریف، که با اعمال رنج بر خویشان است.»

هنگامی که تمام تلاش‌ها صورت می‌پذیرد ولی به هر دلیلی تغییری در حریف ایجاد نمی‌شود، معمولاً می‌توان یکی از این دو راه‌حل را برگزید: یا شیوه‌ای برای تسخیر قلب او یافت یا او را وادار به عدول از ادعاهایش کرد. روش متعارف، انتخاب راه‌حل دوم و دست یازیدن به خشونت است. اما ساتیاگرایی، مقاومت حریفش را با تحمل رنج و پرهیز از اعمال رنج بر حریف، به تدریج محو می‌کند و نگاه او را دگرگون می‌سازد.

آفریقای جنوبی، سال ۱۹۰۶

هند، سال ۱۹۳۱:

«تا سال ۱۹۰۶ تلاش من فقط تحریک تعقل دیگران بود. من، اصلاح‌طلبی سخت‌کوش و پرکار بودم ... ولی هنگامی که در آفریقای جنوبی لحظه حیاتی و حساس فرارسید، دریافتم که منطق قادر به تأثیرگذاری لازم نیست. مردم من دچار هیجان شده بودند؛ تعجبی هم نداشت چرا که حتی گاهی کرم نیز تغییر ماهیت می‌دهد. سخن از انتقام جویی و دست‌یازیدن به خشونت بر سر زبان‌ها بود. من باید یکی از دو راه‌حل را برمی‌گزیدم: حمایت از خشونت یا یافتن روشی دیگر برای رویارویی با بحران و فرونشاندن آن. در این میان به ذهنم خطور کرد که می‌توان از گردن نهادن به قوانین تحقیرکننده سر باز زد و در صورتی که حکام چاره را در به زندان افکندن ما می‌بینند، داوطلبانه به زندان رفت. به این ترتیب، روشی همسنگ با جنگ، ولی متکی بر اخلاق، پا به عرصه وجود گذاشت ... از آن زمان به بعد این اعتقاد به طور روزافزون در من قوت می‌گیرد که حقوق حیاتی مردم



را نمی‌توان تنها از طریق نشانه گرفتن منطق کسب کرد بلکه بهای آن تحمل داوطلبانه رنج است. قانون انسان‌ها، تحمل رنج است؛ جنگ، قانون حیوانات جنگل است. ولی برای دگرگون ساختن حریف و گشودن گوش او به ندای منطق، تحمل رنج، بی‌نهایت کاری‌تر است تا قانون جنگل ... نتیجه مهمی که من به آن رسیده‌ام این است که اگر در صدد انجام کاری حقیقتاً مهم هستید نباید صرفاً به ارضای منطق اکتفا کنید بلکه باید به قلب نیز راه یابید. توسل به منطق بیش‌تر در عقل تأثیر می‌گذارد ولی راه یافتن به دل جز با تحمل رنج میسر نیست. این رنج است که همدلی درونی را در انسان برمی‌انگیزد.»

چنین بود که تحمل داوطلبانه رنج که آخرین سلاح برای به‌تسخیر درآوردن قلب آدمیان است به علامت و نشان نهضت ساتیاگراها بدل شد. روش‌های نافرمانی مدنی، دست زدن به اعتصاب و عدم همکاری، نه برای تحت فشار گذاشتن قانونگذاران آفریقای جنوبی - و بعدها، بریتانیا - بلکه برای نرم ساختن دل آن‌ها با دیدن رنج‌های تحمیل‌شده بر هواداران نهضت ساتیاگراها طراحی شده بودند. ثمره فوری نافرمانی مدنی جز تحمل زندان، به تاراج رفتن اموال، تحمل ضرب و شتم، و حتی گاهی استقبال از مرگ، چیز دیگری نبود. گانندی بر این نکته تأکید زیادی داشت که: «ساتیاگراها و شاخه‌های آن، یعنی عدم همکاری و مقاومت منفی، جز نام‌های جدیدی برای قانون رنج نیستند.» و این، نکته‌ای است که اغلب، مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد.

یک ساتیاگراهی، در تلاش خود برای ایجاد اعتماد متقابل، باید همواره مراقب باشد که برای حریف خود هیچ‌گونه مزاحمت یا آزاری فراهم نکند و تمام نیروی خود را صرف حفظ احترام او کند. با نگاه سطحی به مبارزه ساتیاگراهای گانندی، شاید چنین به نظر برسد که او حتی به بهای فدا کردن

هدف خود، حاضر به عدول از این اصول نیست. اما باید به یاد داشت که ایجاد تغییر، کاری ساده نیست و روش ساتیاگراها در مبارزات سیاسی، گاه تخطی از سنن و رسوم را می‌طلبد. ساتیاگرایی می‌داند که دگرگونی‌ای که او در حریف خود می‌جوید به سادگی به دست نمی‌آید، پس می‌کوشد تا از هرگونه مشکلی که برای حریفش می‌آفریند آگاه باشد و تا حد توان خود در راه آسان ساختن آن مشکلات تلاش کند. هدف او نه حمله به دیگران یا آزار آن‌ها، بلکه تغییر سیستمی است که سد راه رسیدن عموم مردم به رفاه و سعادت است.

### آفریقای جنوبی

ناتال، سال ۱۹۱۳:

«هنگامی که کارگران هندی مقیم سواحل شمالی دست به اعتصاب زدند، عدم حمل نی‌های درو شده به آسیاب، زیان سنگینی متوجه زمینداران می‌کرد. به همین دلیل دوستان تن از هندیان، صرفاً برای سرو سامان بخشیدن به این قسمت از کار، به سرکارهایشان برگشتند و زمانی به هموطنان خود پیوستند که کار خود را به انجام رسانده بودند. یک بار هم زمانی که کارمندان هندی شهرداری دوربان دست از کار کشیدند، کسانی که دست‌اندرکار خدمات بهداشتی مناطق شهری بودند یا به عنوان پرستار در بیمارستان‌ها به مراقبت از بیماران می‌پرداختند، به کار خود برگشتند و با کمال میل وظایف خود را از سر گرفتند، چرا که اگر خدمات بهداشتی دچار اختلال می‌شد یا برای مراقبت از بیماران، پرستار در بیمارستان‌ها باقی نمی‌ماند، بیماری در تمام شهر شیوع می‌یافت و بیماران نیز از کمک‌های پزشکی محروم می‌ماندند. هیچ ساتیاگرایی‌ای بروز چنین عواقبی را تاب نمی‌آورد. بنابراین کارمندانی که وظایفی از این دست داشتند، از اعتصاب معاف شدند. ساتیاگرایی، در هر قدمی که برمی‌دارد،

باید خود را به جای حریفش تصور کند. من به چشم خود دیدم که موارد بی‌شماری از چنین جوانمردی‌ها، چگونه تأثیر نامرئی ولی قوی خود را در همه جا می‌گذاشت ... و فضایی مناسب برای توافق و حل مشکلات ایجاد می‌کرد.»

حس همدردی، شکیبایی، اعتماد به حریف و آمادگی برای تحمل رنج، «سلاح»‌های اصلی ساتیاگراهی برای دگرگون ساختن حریف و تغییر ارتباطات پرتنش فی‌مابین هستند. با توسل به چنین سلاح‌هایی، بی‌اعتمادی و خشونت تبدیل به اعتماد و احترام متقابل و همکاری می‌گردد. گاندی معتقد است هنگامی که جامعه به این مرحله نائل شود، موارد تعارض و تنش به طور مسالمت‌آمیز حل می‌شود، چرا که اکنون دیگر «حریف»، از یک لحاظ، به متحد ما تبدیل شده است و آینده‌نویدبخشی را که دستیابی به آن جز با همکاری متقابل امکان‌پذیر نیست، به چشم می‌بیند. او دیگر می‌تواند درک کند آنچه که در معرض خطر است بسیار مهم‌تر از منافع شخصی اوست و می‌آموزد که چگونه می‌توان برای منافع خویش اهمیت کم‌تری قائل شد. نگاه حریف به نوعی با روش ساتیاگراها همسویی پیدا می‌کند و اگر بگوییم خودش هم تبدیل به یک ساتیاگراهی می‌شود، اغراق نگفته‌ایم. این «تغییر آئین» در حریف، هدف واقعی ساتیاگراهاست؛ توسل به اعتصاب، راهپیمایی و فعالیت‌هایی از این دست، همه، ابزارهایی برای تحقق این هدف هستند.

«یکی از علامت‌های درستی روشی که در پیش گرفته‌ایم و دانستن این‌که آیا حقیقتاً عاری از خشونت است یا نه، این است که در پایان چنین مبارزه‌ای هیچ‌گونه کینه و بغضی، در میان نمی‌ماند و دشمنان به دوست بدل می‌شوند. این، تجربه‌ی من با ژنرال اسماتز در آفریقای جنوبی بود. او در ابتدا سرسخت‌ترین حریف و مخالف من محسوب می‌شد و امروز، صمیمی‌ترین دوستم است ...»

هدف ساتیاگراها، فراتر از متقاعد ساختن حریف به برحق بودن نارضایتی ما از قوانین تبعیض آمیز یا مالیات های غیر عادلانه است. در حقیقت وجود این مسائل، خود، نشانه ای از بی عدالتی یا «ناراستی» بزرگ تری است که بهبود بخشیدن به آن ها هدف اصلی ساتیاگراهاست. حقیقت این است که مبارزه ساتیاگراها هرگز به طور انعطاف ناپذیر خود را وقف مبارزه برای احقاق حقوق پایمال شده نمی کند و از این لحاظ، می توان گفت که خط مشی و هدف مشخصی ندارد. ساتیاگراها، پیشاپیش، کوچک ترین جزء غیر قابل تجزیه روش مبارزه خود، یعنی پایبندی جدی به حقیقت و عدم خشونت را اعلام کرده و به این ترتیب انعطاف پذیری و قابلیت هماهنگ شدن با نشیب و فرازهای مبارزه را برای خود محفوظ داشته است. این خاصیت ساتیاگراها، نوعی انعطاف به آن بخشیده که در صورت تغییر شرایط و آشکار شدن حقیقت، عوض کردن موضع را امکان پذیر می سازد. گاندی، این ویژگی را «قانون تصاعد» می نامد:

«تجربه به من آموخته است که قانون تصاعد و پیشروی مداوم، در تمامی مبارزات برحق، تا حدودی صادق است. اما در مورد ساتیاگراها این قانون، یک اصل کاملاً بدیهی است. هنگام پیشرفت مبارزه ساتیاگراها، عوامل دیگری نیز دست به دست می دهند، نتایج حاصل از آن را چندین برابر می کنند و مدام بر حجم آن می افزایند. چنین حالتی حقیقتاً اجتناب ناپذیر و جزو اصول اولیه ساتیاگراهاست؛ چه، در ساتیاگراها کوچک ترین جزء در عین حال بزرگ ترین جزء نیز هست، و چون کوچک ترین جزء، هرگز کاهش نمی پذیرد، عقب گرد و عدول در ساتیاگراها راهی ندارد و تنها حرکت ممکن، حرکت رو به جلوست.»

ویژگی نامحدود بودن اهداف ساتیاگراها، ساتیاگراهی را وامی دارد که در مبارزه خود، بی وقفه و مداوم در پی حقیقت باشد و آن را، حتی اگر در حریف

خود دید، فرا بگیرد و در مبارزات خود به کار بندد. چنین روحیه‌ای نشانگر برداشته شدن گامی بسیار مهم است، زیرا تنها با آمادگی برای تجدیدنظر در دیدگاه خود، می‌توان از شدت فضای تعارض و خشکی آن کاست و محیطی فراهم آورد که تشریک مساعی در آن میسر باشد. در چنین فضای سرشار از اعتمادی است که ادعاهای متضاد طرفین، در نهایت به شکل حقیقتی واحد نمایان می‌شود. این فرایند، نمود عملی جهان‌بینی ساتیاگراهاست مبنی بر این‌که همه ما، در اصل، جویندگان حقیقتی واحد هستیم؛ هم از این روست که گاندی مصرانه می‌گوید: «یک ساتیاگرایی هرگز فرصت مصالحه را، با حفظ شرایط شرافتمندانه، از کف نمی‌دهد...». دیدگاه ساتیاگراها مبنی بر واحد بودن حقیقت از عمق وجود انسان برمی‌خیزد و از این روگیرا و مقاومت‌ناپذیر است. در پرتو روشنگر ساتیاگراها، تضادها و ناهماهنگی‌های کم‌اهمیت، جای خود را به جستجوی امیدوارانه هماهنگی می‌سپارد.

### آفریقای جنوبی

ترانسوال، سال ۱۹۱۴

«من با آندروس<sup>۱</sup> به پرتوریا رفتم. درست در همان زمان کارمندان اروپایی شرکت راه‌آهن یونیون اعتصاب گسترده‌ای به راه انداخته و دولت را در شرایط بسیار حساس و آسیب‌پذیری قرار داده بودند. به من توصیه شد که راهپیمایی هندیان را در چنین فرصت مساعدی علیه دولت آغاز کنم؛ ولی من اعلام کردم که هندیان نمی‌توانند به اعتصابیون راه‌آهن یاری برسانند، چرا که قصدشان در مضمیقه گذاشتن دولت نیست. مبارزات ما ماهیتی به کلی متفاوت با مبارزات اعتصابیون دارد و با انگیزه‌های دیگری طراحی شده است. حتی در صورتی که تصمیم به برگزاری راهپیمایی می‌گرفتیم در

1. Andrews

زمان دیگری، پس از حل مسئله راه آهن، دست به این کار می‌زدیم. این تصمیم ما تأثیر عمیقی به جا گذاشت و خبرگزاری رویتر آن را به انگلستان مخابره کرد. لرد امپتیل<sup>۱</sup> [وزیر مستعمرات] پیام تبریکی از انگلستان برای ما فرستاد. دوستان انگلیسی مان در آفریقای جنوبی هم این تصمیم ما را ستودند.»

موفقیت در ساتیاگراها به هیچ وجه به پذیرفته شدن شروط و خواست‌های ما بستگی ندارد، بلکه درجه آن را تنها با میزان پاکی هدف و پایبندی به حقیقت و عدم خشونت می‌توان سنجید. در مکتب گاندی، دستیابی به اهداف پاک تنها با توسل جستن به ابزار پاک میسر است؛ از نگاه او، «ارتباط همیشگی بین هدف و وسیله، درست مانند ارتباط درخت با دانه آن است». او مصرانه به هواداران نهضت ساتیاگراها توصیه می‌کند که همواره تنها به تلاش‌های خود بیندیشند، چرا که «تلاش تمام و کمال، عین پیروزی است.» در صورت پاک بودن وسیله، هدف نیز به خودی خود این چنین خواهد بود؛ اما اگر ناراستی یا خشونت وسیله‌ها را آلوده کند، هدف نیز آلوده خواهد شد. گاندی به تجربه به چنین نتایجی دست یافته بود. او چنین می‌گوید:

«با این وجود اهی‌مسا، وسیله و حقیقت، هدف است. ویژگی وسیله، در دسترس بودن همیشگی آن است. پس رعایت اهی‌مسا والاترین وظیفه ماست. اگر در انتخاب وسیله خود دقت کنیم. دیر یا زود به هدف نیز نائل خواهیم شد. زمانی که این نکته را دریابیم، پیروزی نهایی بدون چون و چرا از آن ما خواهد بود. با هر سختی که مواجه شویم، و هر شکست ظاهری که گریبانگیرمان شود، نباید از جستجوی حقیقت دست برداریم...»

در مبارزات خشونت‌بار، خشونت و خصومت ملازمان پیروزیند و مانند غده‌ای، چرکین شده و پیشرفت را کند می‌کنند یا می‌ترکند و مسیر مبارزه را به قهقرا سوق می‌دهند. پیروزی و فتح نهضت ساتیاگراها پایدار است، چون شکست خورده‌ای در آن نیست. در روش ساتیاگراهای حقیقی، دو طرف، شرکای حل مسئله‌اند و تعارض، خصومت و عدم اعتماد از میان برداشته می‌شود، فیلمی که خروج لشکر طویل امپراتوری بریتانیا را از خاک هند در سال ۱۹۴۷ در حال هورا کشیدن و در میان ابراز احساسات هندیان نشان می‌دهد، گویای همین واقعیت است. همان طور که آرنولد توین‌بی<sup>۱</sup> در آن زمان گفته است، گاندی، تنها هند را آزاد نکرده، او بریتانیای کبیر را نیز آزاد کرده است.

### آفریقای جنوبی

ترانسوال، ۱۹۱۴

«یکی از منشی‌های ژنرال اسماتز به شوخی به من می‌گفت: 'من از مردم شما خوشم نمی‌آید، و هیچ دلم نمی‌خواهد به آن‌ها کمک کنم. ولی چاره چیست؟ وقتی شما ما را در روزهای سخت یاری می‌کنید، ما چگونه می‌توانیم دست رویتان بلند کنیم؟ خیلی دلم می‌خواست شما هم مثل اعتصابیون انگلیسی دست به خشونت می‌زدید، آن وقت ما هم می‌دانستیم چگونه از شرتان خلاص شویم. اما شما حتی به دشمن خود هم آسیب نمی‌زنید. پیروزی را فقط در چهارچوب احترام و جوانمردی که خود آن را بر خود تحمیل کرده‌اید می‌خواهید. و همین است که ما را به اوج در ماندگی می‌کشاند.»

1. Arnold toynbee

## ساتیاگراها در زمان ما

تا این جا به روش های به کارگیری ساتیاگراها در حوزه سیاست پرداخته ایم، اما باید یادآور شد اصول حاکم بر ساتیاگراها در مسائل شخصی، خانوادگی و صنفی نیز به همان میزان کارآیی دارد. هدف ساتیاگراها خشکاندن ریشه های هرگونه تعارض و به تفاهم و همکاری واداشتن مخالفان است. برای گاندی، این که این تعارضات، بین کنگره هند و امپراتوری بریتانیا یا بین عده ای دهقان و مالک زمین یا بین زن و شوهر باشد، هیچ تفاوتی نمی کرد. او همواره می گفت: «همان گونه که اصناف و گروه ها می توانند اصول ساتیاگراها را به کار گیرند، فرد فرد انسان ها نیز می توانند چنین کنند. در مسائل خانوادگی نیز مانند مسائل سیاسی می توان به آن ها توسل جست. فراگیر بودن قابلیت های آن در همه عرصه ها، نشانی از پایدگی و شکست ناپذیری آن است.»

بی شک مفهوم ساتیاگراها نزد گاندی، بسیار فراتر از تصویری است که ما امروز در ذهن خود داریم، تصویری که چیزی جز به کارگیری آن در مسائل سیاسی صرف نیست. او برای ساتیاگراها جایگاهی ویژه در زندگی انسان ها قائل بود و آن را راه حلی جامع برای تعارضات بین افراد می دانست. برای درک کامل ساتیاگراها، آن گونه که منظور نظر گاندی بود، باید از تلقی های متداول آن درگذریم و ساتیاگراها را چیزی فراتر از اعتراضی توده ای و عاری از خشونت بدانیم. باید سعی کنیم که نتایج به کارگیری آن را در حیطه مسائل شخصی نیز بیازماییم. به این ترتیب، ثمربخشی ساتیاگراها در زندگی شخصی مان، آشکارتر خواهد شد.

### «ساتیاگراهای شخصی»

به خاطر داشته باشیم که ساتیاگراها را نمی توان دقیقاً به عنوان یک «شیوه» تلقی کرد؛ همان گونه که عشق، یک شیوه نیست. گاندی ساتیاگراها را اصولاً به عنوان یک نگرش یا حالتی از عشق توأم با عدم خشونت تلقی می کند،



حالتی که نوع ارتباطات ما را با دیگر انسان‌ها رقم می‌زند، نگرشی که از درون ریشه می‌گیرد نه از بیرون. ساتیاگراها، به گونه‌ای که گاندی آن را می‌فهمد، موضوعی شخصی است. در یکی از نوشته‌های خود چنین می‌آورد: «من همواره بر این اعتقاد بوده‌ام که حتی اگر یک فرد تنها، پایبندی نسبتاً تمام و کمالی به عدم خشونت داشته باشد، قادر خواهد بود حریق را فرو نشاند.» گاندی، چنان اعتقادی به فردی بودن ساتیاگراها داشت که در نهایت، چنین گفت: «اگر هوادار ساتیاگراها، ولو یک تنه، تا پایان بر سر اعتقاد خود بایستد، پیروزی قطعی است.» ساتیاگراها، به دور از اقدامات توده‌ای، اصولاً مسئله‌ای است شخصی که از دل آدمی آغاز می‌شود و برای آشکار شدن نیز هیچ احتیاجی به هوادار و پیرو ندارد. قدرتش بی‌نیاز از تعدد نفرات است؛ ساتیاگراها قابل جابجایی است، درست مانند لامپی قوی ولی کوچک که می‌توان آن را به هر گوشه‌ای که تعارض و تنش بر آن سایه افکننده، نشانه گرفت و آن‌جا را نورانی ساخت. به گفته گاندی، «زیبایی ساتیاگراها در این است که خود به سراغ انسان می‌آید و نیازی به جستجوی آن نیست.» تنها باید آن را به طور جدی در قلب استوار ساخت. این تلقی، از اولین لوازم ساتیاگرای گاندی است و هرچه روشن‌تر به درک آن نائل شویم، سریع‌تر می‌توانیم ساتیاگراها را برای شفا بخشیدن به جراحات‌های ناشی از تعارضات، به کار گیریم.

ولی صرف درک این مطلب نیز کافی نیست. همان‌گونه که دیدیم ساتیاگراها از بی‌گیری شیوه‌ای که هدف آن از میان برداشتن علایق شخصی است نشئت می‌گیرد و رشد می‌کند. گاندی بر این موضوع، سخت پای می‌فشرد؛ در جایی نوشته است: «بدون تزکیه خویش، رعایت قانون اهی‌مسا، خیالی بیش نخواهد بود.» فرد، تنها هنگامی قادر به خلق نیروی «مقاومت‌ناپذیر» ساتیاگراها خواهد بود که «از بند هرگونه شهوت در پندار، گفتار و رفتار رها شود و بتواند فراتر از جریانات متخاصم عشق و نفرت و محبت و انزجار قرار گیرد.» اگر

ساتیاگراها از این مقررات خلع شود، از منبع اصلی قدرت خود، یا همان «نیروی روح» که با توسل به آن، دل‌ها را به خود جلب می‌کند، محروم خواهد بود. کسی که برای شناختن منبع قدرتِ عدم خشونت، در افکار گانندی مطالعه می‌کند به کرات توجهش به خود معطوف می‌شود و از او خواسته می‌شود که عدم خشونت را در ضمیر خود آگاهش پابرجا سازد. گانندی در اواخر دهه سی چنین می‌نویسد: «هیچ راه میان‌بری وجود ندارد. تنها راهی که هست، زیستن این آئین و هر لحظه آویزه گوش ساختن دستورات آن است. البته پیاده کردن آن در زندگی شخصی مستلزم مطالعه فراوان، ثبات قدم بی حساب و تزکیه خویش است...» سپس اضافه می‌کند که اگر مسلط شدن بر چنین آموزه‌هایی مدتی مدید بینجامد، جای نگرانی نیست، «چراکه اگر اهی‌مسا تنها چیز پایدار در زندگی و تنها چیزی است که مهم تلقی می‌شود، پس هر چقدر در راه آن کوشش کنیم به هدر نخواهد رفت. ابتدا پادشاهی آسمان‌ها را بجوئید. آن‌گاه هر چیز دیگری را نیز خواهید یافت. پادشاهی آسمان‌ها، همان اهی‌مسا است.» آنچه گانندی از آن سخن می‌گوید کاری است دشوار و نوعی تحمیل ساتیاگراها بر خویشتن برای از میان برداشتن علایق شخصی. گانندی می‌تواند چنین چیزی را از ما بطلبد زیرا دقیقاً راهی است که خود رفته است. شبی طولانی که گانندی در ایستگاه خلوت و خالی مارتیسبورگ به صبح رساند، او را واداشت که برای بار اول به چیزهایی فراتر از خود و احتیاجات خود بیندیشد و به عمق رنج بی‌حدی که هموطنان فقیر و استثمارزده‌اش به آن دچار بودند، پی ببرد. آن ساعات تنهایی پرابهتی که در انتظار سحر گذراند، بینشی را به ارمغان آورد که او و نگاه او را نسبت به زندگی و هدف آن دگرگون ساخت. گانندی از منابع الهام چندی در زندگی خود سخن می‌گوید، از جمله از تولستوی و راسکین، از آن پیاده‌روی‌های طولانی و اجباری در جریان شورش زولوها و از رؤیایی که در مدرّس به سراغش آمد و شروع راهپیمایی حماسی نمک را به او القا کرد؛ با این همه تجربه‌اش در آن شب سرد در

ایستگاه مارتیسبورگ، عامل منحصر به فردی بود که باعث شد مجموعه طولانی تجاربتش به بار بنشیند و او را به کلی دگرگون سازد. نهضت ساتیاگراها آفریقای جنوبی بیش از ده سال بعد از آن واقعه شکل گرفت. مفهوم ساتیاگراها در جریاناتی که گاندی در آینده با آنها روبرو می شد نهفته بود و در آن زمان، هنوز نه نامی به خود گرفته و نه در باره اش فکر شده بود. با این وجود، در آن سال‌های پرفشار مبارزه، گاندی با حس گرایش خود به نفع شخصی رودررو شد و آن را ریشه‌کن ساخت. این، درست همان تحمیل ساتیاگراها بر خود است که گاندی آن را از ما می خواهد و عامل تزکیه اش می داند. به این ترتیب می توان گفت اولین حریف گاندی در مقاومت عاری از خشونت، نه ژنرال اسماتز یا حکومت آفریقای جنوبی، بلکه موهانداس گاندی بود؛ و اولین میدان مبارزه سخت عاری از خشونت نیز جز ضمیر خودآگاه او نبود. این مبارزه، اولین هوادار ساتیاگراها را خلق کرد و به این ترتیب از آن «وکیل بی موکل»، یک مهاتما، روح بزرگ، پدید آمد. برای پی گیری و یافتن منبع نیروی عدم خشونت گاندی باید به دوره ای فراسوی اغتشاشات سیاسی در هند، که دنیا با آن آشناست، نگاه کنیم؛ باید به بررسی آن سال‌های آرام و سرنوشت سازی پیردازیم که گاندی در حومه ناتال و ترانسوال به سر می برد. آن جاست که گاندی راهی را برای دگرگون ساختن آن وکیل ساده و بی اعتماد به نفس یافت و آن راه را به بوته آزمایش گذاشت؛ و هم آن جاست که می توانیم برای روشن شدن ذهن خود، منبع و ریشه آن دگرگونی را بیابیم.

اما تنها با تقلید و تکرار سرسری کارهای گاندی، حق او را به جا نیاورده ایم. با تراشیدن سر و به تن کردن پارچه کتان، با خوردن میوه و خشکبار و با شیر بز سر کردن، صرفاً به این دلیل که گاندی چنین می کرد، انحراف از اصل قضیه است. پیروان گاندی باید همواره هشیار باشند که اصول اساسی افکار گاندی را فرا بگیرند نه این که صرفاً به حرکات و حالات نمادین او که فقط وسیله ای برای انتقال پیامش بود، بسنده کنند. شکیبایی،

حس همدردی و آمادگی برای تحمل رنج، معیارهای اساسی «ساتیاگراهای شخصی» هستند و همین معیارها در مورد ساتیاگراهای سیاسی نیز صدق می‌کنند. شکل دادن زندگی به نحوی که با این آرمان‌ها سازگار باشد - همان‌گونه که گاندی کرد - اولین گام در راه عدم خشونت حقیقی و پایدار است.

### ساتیاگراها در خانواده

روابط شخصی، زمینه‌ای مساعد برای فراگیری و به کارگیری ساتیاگراهاست. گاندی آن را «ساتیاگراهای خانگی» می‌نامد. اگر به زندگی او در دوره‌ای که در آفریقای جنوبی به سر می‌برد نگاه کنیم، معنای سخن او را خواهیم یافت؛ ولی جالب است که ساتیاگراهایی که در این مورد از آن سخن می‌گوییم، چیزی نیست که گاندی بعداً آن را به کار گرفت، بلکه در این مورد، علیه او به کار گرفته شد. گاندی در طول سال‌های زندگی در ژوهانسبورگ، شوهری سلطه‌جو و گاهی کج خلق و بهانه‌گیر بود و آن‌گونه که خود، بعداً نقل می‌کند، گمان می‌کرد که تحمیل خواسته‌هایش به همسر حق مسلم اوست. وقتی هم که کاستوربای به تحمیل یک جانبه خواسته‌های او اعتراض می‌کرد، گاندی در روش خود جری‌تر می‌شد. ولی کاستوربای درکی غریزی از ویژگی‌های عشق توأم با عدم خشونت داشت و در طول آن سال‌های پرهیاهوی نزاع‌های خانوادگی، خود را همسنگ و هم‌تراز گاندی نشان داد. شیوه کاستوربای رابطه گاندی را با او دگرگون کرد و به تدریج زیبایی و قدرت مقاومت عاری از خشونت را بر گاندی آشکار ساخت.

«من درس عدم خشونت را زمانی که می‌کوشیدم همسرم را در مقابل اراده خود تسلیم کنم، از او آموختم. مقاومت قاطعانه او در مقابل اراده من از یک سو و بردباری ساکتش در مقابل رنج‌هایی که حماقت من بر او

تحمل می‌کرد از دیگر سو، مرا در نهایت شرمگین ساخت و باعث شد که از حماقت خود شفا یابم ... دست آخر، او معلم عدم خشونت من شد.»

کاستوربای بدون این‌که خود بداند، از مهم‌ترین سلاح ساتیاگراها، یعنی آمادگی تحمل رنج به جای انتقام‌جویی و نشان دادن اراده‌ای استوار، برای به راه آوردن همسرش استفاده کرده بود.

ساتیاگراها در خانواده نیز، مانند انواع دیگر آن، براساس همین توازن ظریف بین بردباری و عزم راسخ استوار شده است و اگر به درستی به کار گرفته شود می‌تواند سنگ بنای روابط عمیق بین همسران باشد. کشفی که گاندی در روابط خانوادگی خود در ابتدای قرن بیستم در ژوهانسبورگ به عمل آورد، امروز اهمیتی حیاتی دارد، چرا که روابط خانوادگی در زمان حاضر مملو از درگیری و تنش شده است، تعداد خانواده‌هایی که می‌توانند این تنش‌ها را تحمل کنند و از سر بگذرانند زیاد نیست و طلاق و جدایی در زندگی‌های خانوادگی امروز واژه‌هایی رایج و آشنایند. در چنین شرایط ناهنجاری، درستی شیوه‌ای که گاندی عرضه می‌کند - یعنی بخشودن، تحمل، همواره جانب طرف مقابل را گرفتن و به هنگام ضرورت عاشقانه و بدون کینه مقاومت نشان دادن - بیش از همیشه عیان می‌شود. این آرمان، هنگامی به اوج می‌رسد که زن، همواره رفاه شوهرش را بر رفاه خود مقدم بدارد و شوهر نیز رفاه زن را بر آسایش خود ترجیح دهد. چنین ارتباطی، یکی از دستاوردهای بزرگ اهیمنسای حقیقی است.

ساتیاگراها در روابط کودکان و والدین جایگاهی طبیعی دارد. در این جا نیز شکیبایی آمیخته با استواری، چهارچوب این شیوه را تشکیل می‌دهد. «کوچک‌ترین جزء» ساتیاگراهای خانگی، تقدم رفاه کودکان است؛ تربیت و رشد آن‌ها بر هر چیز دیگری ارجحیت دارد. این، به معنی قربانی ساختن

گاه به گاه امیال کوچک‌تر، و کلمه «نه» را به رغم تمایل خود، به نرمی ولی استوار، بر زبان آوردن است. آنچه که در تفکر گاندی از بیش‌ترین اهمیت برخوردار است، وجود سازگاری بین الگوی رفتار والدین با آرمان‌های آن‌هاست. هنگامی که گاندی در سال ۱۹۰۹ به مزرعه تولستوی<sup>۱</sup> نقل مکان کرد، مجموعه‌ای ناساز از کودکان را همراه داشت. گاندی با اعتقاد به این‌که همگی اعضای یک خانواده هستند، فوراً همه این کودکان را در کف حمایت پدرانه خود گرفت. در این باره چنین می‌نویسد: «متوجه شدم که حتی اگر به خاطر آن‌ها هم که شده، باید درست و با صداقت زندگی کنم.» بذر ساتیاگراهای خانگی، در مزرعه حاصلخیز تولستوی کاشته شد و طی سالیانی که به مراقبت گذشت، به شکوفه نشست و پس از مدتی ارتباطی که با زحمت زیاد با کودکان برقرار کرده بود، ملکه او شد و دیگر بدون تلاش سخت آن را حفظ می‌کرد.

در یکی از سال‌های دهه سی زنی به اشرام سواگرام آمد و از گاندی خواست که کودکش را از خوردن قند نهی کند. پاسخ گاندی عجیب بود؛ از او خواست که هفته بعد مراجعه کند. زن، حیرت‌زده، آن‌جا را ترک کرد و طبق دستور مهاتما، درست یک هفته دیگر برگشت. گاندی وقتی پسرک را دید به او گفت «لطفاً دیگر قند نخور، برایت خوب نیست.» سپس او را در آغوش گرفت و کمی با او شوخی کرد و بعد روانه‌اش کرد. مادر کودک که نمی‌توانست کنجکاوی خود را پنهان کند، ماند و از گاندی پرسید: «چرا هفته پیش که آمدیم، همین را نگفتید؟ چرا گفتید که بعداً بیایم؟» گاندی با تبسم گفت: «هفته گذشته خودم در حال خوردن قند بودم.»

گاندی در تمام ارتباطات خود اهل استدلال و گفتگو بود. حتی در اوج جنبش آزادی‌طلبانه هند، هرگز اجازه نمی‌داد که مبارزاتش به حالتی دور از

---

۱. یکی از اشرام‌هایی که گاندی تأسیس کرده بود - م.

گفتگو سوق پیدا کند. حریفانش به رغم این که در پس راهروهایی با سنگ‌های مرمرین و القاب پرطمطراق خود تا چه حد سازمانی جلوه می‌کردند، در چشم او پیش از هر چیزی، انسان بودند، انسان‌هایی که ضعف‌ها و کاستی‌های خود او را داشتند و در مختصات انسانی، به او شبیه بودند. روابط بر پایه استدلالات و گفتگو برای گاندی نه حکم تفنن را داشت و نه باری تحمیل شده بر او بود، بلکه نمود طبیعی و بسیار ضروری اهیمنسا بود و در تمام سطوح روابط بین انسان‌ها فضای بحث و تبادل نظر را که جولانگاه ساتیاگراهاست، ایجاد می‌کرد. این است که می‌بینیم گاندی حلقه محدود دوستی خود را که در پوربندر و ژوهانسبورگ از خانواده درجه اول او تجاوز نمی‌کرد، چگونه به افراد بی‌شماری که با او در اشرا می‌زیستند گسترش داد و در نهایت نیز کل هند و سپس همه دنیا را فراگرفت.

### ساتیاگراها در محل کار

یکی از ویژگی‌های ساتیاگرای شخصی، سادگی به کارگیری آن در محل کار است. آنچه که در مورد روابط خانوادگی صدق می‌کند، دست کم تا حدودی در مورد روابط افراد در محل کار نیز صادق است. اگر جنبه احساسی ساتیاگرای شخصی از آنچه که در خانه حکمفرماست کم‌تر خودنمایی کند، می‌تواند به همان میزان که در روابط خانواده خلل وارد می‌کند، در محل کار نیز مخرب باشد. کار هرگز متوقف نمی‌شود و هر جا که عده‌ای در کنار هم به کار مشغولند، به دلیل تعارض بین منافع شخصی، تنش به سادگی امکان‌پذیر است. مادام که افراد در محل کار برای نفع خود بیش‌ترین اهمیت را قائل می‌شوند، وقوع برخورد اجتناب‌ناپذیر است. اغلب تعارضات، حول محور عقاید و سلیقه شخصی و اختلاف بر سر چگونگی انجام کارها می‌گردد و غالباً حسادت‌ها و آزدگی‌های تنگ‌نظرانه به آن‌ها دامن می‌زند. شاید در نگاه اول «موضوع» بیش‌تر این کشمکش‌ها مسائل حرفه‌ای و حتی فلسفی

جلوه کند ولی با تأمل آشکار می‌شود که در همه آن‌ها، دو «من» انعطاف‌ناپذیر در کشمکش شخصی گرفتار آمده‌اند، چرا که معمولاً «بهترین» شیوه انجام کارها، شیوه‌ای است که «من» در پیش گرفته‌ام. به قول حکیمی هندی: «هر کسی گمان می‌کند فقط ساعت خودش زمان صحیح را نشان می‌دهد.»

در «ساتیاگراهای محل کار»، تلاش افراد در جهت زدودن محیط از ارجحیت نهادن به شخص خود است تا هر دو طرف، قادر به دیدن چشم‌اندازی بازتر و حقیقی‌تر باشند. فرد مؤمن به ساتیاگراها که به مراحل فراتر از گرفتاری در نفع شخصی صعود کرده و شعاع دیدش از دایره محدود عقاید شخصی خود گذشته است، در جایگاهی قرار دارد که می‌تواند تعارضات موجود را با بی‌طرفی ببیند و به این ترتیب در صدد یافتن زمینه‌های مشترک برآید. چنانچه منطق و استدلال راه به جایی نبرد، باید - مانند سایر انواع ساتیاگراها - خود را آماده صبر و خویشتنداری کند تا از این طریق نگاه طرف مقابل را نیز به جایگاه بالاتری هدایت کند. به این ترتیب وظیفه ساتیاگراها در این جا کوشش ساکت ولی مداوم در جهت به حداقل رساندن پایبندی به علایق شخصی برای رسیدن به هدفی بزرگ‌تر و فراگیرتر است. وجود تنها یک نفر کافی است که به تدریج تأثیر اهی‌مسا را در فضای کار، مدرسه یا حتی مؤسسه‌ای بزرگ بپراکند؛ ولی همان‌گونه که گاندی می‌گفت، یک ساتیاگرایی متعهد می‌تواند محیط را چنان تغییر دهد که کار، در فضایی سرشار از همکاری و اعتماد متقابل پیش رود. این حالت، به گفته گاندی که از بودا نقل می‌کرد، والاترین نوع کار است.

همان‌گونه که دیدیم، یکی از ویژگی‌های اصلی ساتیاگراها، قابلیت آن برای سازگار شدن خلاقانه با شرایط جدید - البته با حفظ اصول تغییرناپذیر آن، یعنی حقیقت و عدم خشونت - است. امروز این انعطاف‌پذیری، اهمیت خود را بیش از هر زمان دیگری می‌نمایاند، چرا که چالش‌هایی که امروزه با آن‌ها روبرویم، با آنچه که در زمان گاندی وجود داشت، به کلی متفاوت



است. تقلید صرف از شکل‌های مبارزات سیاسی گاندی از قبیل اعتصابات و راهپیمایی‌ها، ساتیاگراها را به شدت در دایره تنگ اصلاحات سیاسی محصور می‌کند. بحران‌هایی که امروز زندگی ما را تهدید می‌کنند بیش از آن‌که سیاسی باشند، بحران‌هایی روحی‌اند. از خود بیگانگی‌های فردی و اجتماعی، احساس تنهایی، و وجود قطب‌بندی‌های روزافزون میان زنان و مردان، و همچنین جوانان و سالخوردگان، از زمره چنین بحران‌هایی هستند. به همین دلیل روزگار ما نیازمند حرکتی مصممانه به سوی عدم خشونت و احساس یگانگی در روابط خانوادگی و اجتماعی است.

گاندی بر آن بود در شرایطی که زندگی میلیون‌ها انسان بر پایه ارزش‌های عدم خشونت استوار است، نهادهای بزرگ‌تر نیز باید دست به انعکاس این ارزش‌ها بزنند. راهی که او پی می‌گیرد، از مدل کوچک خانه، در درون فرد و در میان خویشاوندان و دوستانش آغاز می‌شود و رفته‌رفته دایره خود را به اصناف و بعد به کل جامعه و سپس در مواردی شاید به همه جهان گسترش می‌دهد. بهترین شاهد این مدعا، زندگی خود گاندی است که پیام ساکت و نیروبخش آن، حتی امروز نیز پس از گذشت سه دهه به گوش ما می‌رسد و ما را به عشق‌ورزی هرچه بیشتر و انجام خدمات هرچه بزرگ‌تر فرا می‌خواند.

## شرح تصاویر

صفحه ۲۰: گاندی در هفت سالگی.

صفحه ۲۲: کاستوربای گاندی (همسر گاندی) هنگام سفر اولش به آفریقای جنوبی در سال ۱۸۹۶، در سن بیست و هفت سالگی.

صفحه ۲۸: با اعضای انجمن گیاهخواران در لندن به سال ۱۸۹۰. نفر اول از سمت راست در ردیف جلو، گاندی است.

صفحه ۳۳: سال ۱۹۰۶، در لندن.

صفحه ۳۵: دفتر وکالت گاندی در ژوهانسبورگ در سال ۱۹۰۵. سمت راست او سونیا شلسین یکی از نزدیکترین همکارانش در آفریقای جنوبی دیده می‌شود.

صفحه ۳۸: گاندی به هنگام اشتغال به شغل وکالت در آفریقای جنوبی در سال ۱۹۰۶.

صفحه ۴۲: به همراه کاستوربای در سال ۱۹۱۳.

صفحه ۴۹: به همراه کاستوربای پس از بازگشت به هند از آفریقای جنوبی.

صفحه ۵۲: هنگام اشتغال به وکالت در ژوهانسبورگ. سال ۱۹۰۰.

صفحه ۵۵: به عنوان یک ساتیاگراهی در آفریقای جنوبی در سال ۱۹۱۳.

صفحه ۵۸: به همراه هرمان کالنباخ، یکی از نزدیک‌ترین پیروانش در ایستگاه راه‌آهن ماریتنبورگ در طی مبارزات ساتیاگراها. در همین ایستگاه بود که سال‌ها قبل، در دل سوگند خورد که هرگز به زور تن در ندهد و هرگز برای رسیدن به هدف به زور متوسل نشود.

صفحه ۶۱: به همراه ساروجینی نایدو یکی از وفادارترین همراهانش به هنگام راهپیمایی نمک در سال ۱۹۳۰. پس از دستگیری گاندی در نیمه‌شب چهارم مه سال ۱۹۳۰، ساروجینی نایدو به عنوان جانشین گاندی، دوهزار و پانصد ساتیاگراهی را در شدیدترین مبارزات استقلال‌طلبانه رهبری کرد.

صفحه ۶۳: به همراه سراسرافورد کریپس، نماینده دولت بریتانیا برای مذاکره با رهبران هند در طول جنگ دوم جهانی.

صفحه ۶۵: به همراه فرماندار بریتانیایی بنگال در سال ۱۹۴۵. گاندی در حال «روزه کلام» است و سؤال‌ها را از طریق نوشتن پاسخ می‌گوید.

صفحه ۶۷: هنگام مراسم نایش در دهکده‌ای کوچک در ایالت نواخالی به هنگام آشوب‌های هندو-مسلمان در سال ۱۹۴۶.

صفحه ۶۹: جمع‌آوری اعانه برای نهضت هاریجان در یک واگن درجه سه قطار.

صفحه ۷۲: سال ۱۹۳۴، ایالت بیهار.

صفحه ۷۴: سال ۱۹۳۶.

صفحه ۸۲: دیدار با زندانیان سیاسی، سال ۱۹۳۹.

صفحه ۸۵: صرف چای بالرد لوئیس مونت‌باتن، آخرین نایب‌السلطنه هند در شب استقلال.

صفحه ۸۸: در لانکشاير، سال ۱۹۳۱.

صفحه ۸۹: به همراه کارگران آسیاب در لانکشایر.

صفحه ۹۱: به همراه خان عبدالغفارخان.

صفحه ۹۳: روش سلام گفتن سنتی هندوها. قاتل خود را نیز به همین شکل دعا گفت.

صفحه ۹۵: بازدید از خانه‌ای ویران شده در آشوب‌های ایالت بیهار.

صفحه ۹۷: عبور از دهکده‌ای در بیهار به هنگام آشوب‌ها. عبدالغفارخان او را همراهی می‌کند.

صفحه ۹۸: در ایالت نواخالی.

صفحه ۹۹: در حین کمک به امتوس سلام، شاگرد مسلمان جوانش، برای شکستن روزه موفقیت‌آمیز بیست و پنج روزه به منظور ایجاد اتحاد بین هندوها و مسلمانان در دهکده‌ای در ایالت نواخالی که گاندی او را به تنهایی به آنجا فرستاده بود.

صفحه ۱۰۱: ایالت بیهار؛ زنی مسلمان که اموالش به دست او‌باش به تاراج رفته از گاندی تقاضای کمک می‌کند.

صفحه ۱۰۲: در ایالت بیهار.

صفحه ۱۰۳: راهپیمایی سحرگاهی هنگام سفرهایش برای استقرار صلح در بیهار. عبدالغفارخان او را همراهی می‌کند.

صفحه ۱۰۹: به همراه محمد علی جناح، رهبر مسلم‌لیگ که گفته می‌شد با هر راه‌حلی که گاندی ارائه می‌کند، مخالفت دارد.

صفحه ۱۱۰: به همراه جناح در بمبئی در سال ۱۹۴۴.

صفحه ۱۱۱: در قطار.

صفحه ۱۱۲: در سال ۱۹۴۲.

صفحه ۱۱۷: به همراه کودکی مسلمان در بیهار.

صفحه ۱۲۱: در مراسم نیایش.

صفحه ۱۲۳: پرتوهای از گاندی.

صفحه ۱۳۰: کاستوربای در سال ۱۹۳۴ در سن شصت و پنج سالگی.

صفحه ۱۳۲: در حال بازی با یک کودک.

صفحه ۱۳۴: سال ۱۹۳۹؛ به همراه جواهر لعل نهرو در اشرام سواگرام.

صفحه ۱۳۵: به همراه نهرو در سال ۱۹۴۶.

صفحه ۱۳۸: به همراه نوه برادرش مانوبن گاندی و خانم آبها گاندی که در

آخرین روزهای حیاتش در کنارش بودند.

صفحه ۱۴۱: در حال مدیتیشن عمیق.

صفحه ۱۴۵: سال ۱۹۴۶؛ به هنگام راهپیمایی سحرگاهی.

## نمایه

اهميسا، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۳-۹۲، ۹۶، ۱۱۵، ۱۳۰،  
۷-۱۵۳، ۱۷۱، ۵-۱۷۴، ۱۷۸، ۱-۱۸۰  
(نيز ← عدم خشونت)  
ايدہ آليست عمل گرا ۷  
ايروين لرد، ۷۹، ۸۶  
ايست ائند، ۸۶  
ايسواران اکنات، ۱۱، ۶-۱۳  
ايمان، ۷، ۳۹، ۱۰۰

### ب

باپو، ۱۳۷، ۱۳۹  
بار، مری، ۷۰  
بخشودن، ۲۱، ۶۴، ۹۰  
بدخواهی، ۶۴، ۱۵۷، (نيز ← سوء نیت)  
بردباری، ۶۴، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۵۷، ۸-۱۷۷ (نيز  
← شکیبایی؛ صبر)  
برکلی، ۱۱  
بریتانیا، ۱۳، ۱۹، ۲۳، ۴۸، ۵۹، ۶۶، ۷۰، ۷۷،  
۴-۸۳، ۸۶  
بمنی، ۳۰-۲۹  
بونر، ۳۰، ۴۸، ۵۶  
بودا، ۶۰، ۱۰۰، ۱۴۲، ۱۸۱  
بودیسم، ۱۵۴  
بوستون، میهمانی چای، ۷۹  
بوکینگهام، ۸۷  
بهاگاواد گیتا (← گیتا)  
بی بی سی، ۱۶  
بهار، ایالت، ۹۵

### آ

آپاریگراها، ۴۵ (نيز ← مالکیت)  
آرامش، ۴۰، ۴۵  
آرجونا، ۴۶، ۱۲۳  
آزادی، ۵۹، ۷۰، ۸۴، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱  
آشادوی، ۱۶  
آفریقای جنوبی، ۳۰-۳۲، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۱،  
۴-۵۳، ۵۶، ۵۹، ۷۱، ۱۱۸، ۱۳۷  
آلب، ۷۵

### الف

آراده، ۱۵۵  
از خود گذشتگی، ۷۵  
استحاله، ۵-۱۴، ۱۰۸ (نيز ← دگرگونی)  
استقلال، ۱-۷۰، ۷-۷۶، ۸۳، ۸۷، ۹۴، ۱۳۶،  
۹-۱۴۸  
اسمانز، ژنرال ژان، ۷-۵۶، ۱۶۱  
اشرام، ۱۴، ۳۹، ۷۸، ۱۱۶، ۱۳۱، ۴۰-۱۳۶  
الهام، ۵۴، ۷۷، ۱۴۲  
امپریالیسم، ۷۱  
انتقام، ۵۷، ۶۲، ۷۹، ۱۲۹، ۱۶۵، ۱۷۸  
انجيل، ۱۶، ۶۰، ۸۱، ۹۲ (نيز ← موعظه سر  
کوه)  
انديشه، ۴۶  
انضباط، ۶۴، ۸۳، ۱۵۱-۲  
انقلاب، ۷۱، ۷۵  
انگلستان، ۲۳، ۲۷، ۳۰، ۳۷، ۳۹، ۴۵، ۴۷، ۷۱  
اوبانیشاد، ۱۰۵

پ

پاتان، ۹۰، ۹۲  
 پاتانجالی، ۱۱۵  
 پروتاریا، ۳۷  
 پروردگار، ۱۵، ۴۰  
 پوربندر، ۱۹  
 پیچ، گبربای، ۱۲  
 پیروزی، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۲۰

خ

خادی، ۸۷  
 خدا، ۳۹، ۴۰، ۶۸، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۶-۸، ۱۴۸، ۱۵۰  
 خدمت، ۱۳، ۳۲، ۷-۳۶، ۴۱-۳۹، ۴۸، ۵۰  
 ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۸۲  
 خشم، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۶۴، ۸۳، ۲۰-۱۱۸، ۱۲۸، ۱۴۰  
 خشونت، ۴-۵۳، ۵۶، ۶۰-۵۹، ۶۲، ۶۴، ۷۱  
 ۷۳، ۷۵، ۹-۷۷، ۸۳، ۹۰، ۵-۹۲، ۱۰۰  
 ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۴-۷، ۱۵۶-۵  
 ۱۶۴-۵، ۱۶۸، ۱۷۲  
 خلافت، ۵۰، ۱۰۷  
 خودآگاهی، ۳۹، ۹۴، ۱۰۸، ۲۰-۱۱۸، ۱۷۵، ۱۷۶  
 خود بزرگ بینی، ۳۹، ۱۴۸، ۱۵۱  
 خودخواهی، ۱۵، ۱۱۵، ۱۵۰  
 خوشبختی، ۴۴  
 خویشننداری، ۷، ۱۵۲، ۱۸۱  
 خبیر، تنگه ۹۰  
 خیر، ۷۳

ت

تاباس، ۱۵۰ (نیز ← رنج)  
 ترانسوال، ۵۴، ۵۶  
 ترس، ۶۲، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۱۱۵، ۲۰-۱۱۸، ۱۴۰  
 تزکیه، ۶-۱۷۴  
 تسلط بر نفس، ۵  
 تکامل، ۱۳، ۳۰، ۵۰، ۶۴، ۱۲۹ (نیز ←  
 کوندالینی)  
 تلاش، ۱۰۳  
 تمرکز، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲ (نیز ←  
 مدیتیشن)  
 تنفر، ۶۰، ۶۲، ۱۰۸ (نیز ← نفرت؛ کینه)  
 تولستوی، ۱۷۵  
 تولستوی، مزرعه، ۱۷۹

د

دادا عبدالله، شرکت، ۲-۳۱، ۵۱  
 دارما، ۶۵  
 دروغ، ۱۵۷  
 دسایبی، مهادو، ۱۵، ۱۱۴  
 دشمنی، ۶۲، ۱۱۵، ۱۵۹  
 دعا، ۶۵

ج

جناب، محمد علی، ۱۸۶  
 جونز، استانلی، ۸۶  
 جینیسم، ۱۵۴

چ

چرچیل، سروینستون، ۸۷، ۱۲۹  
 چشمپوشی، ۳۹، ۶-۱۰۵، ۲-۱۱۱

ح

حقوق بشر، ۴۳  
 حقیقت، ۱۶، ۵-۴۴، ۵۷، ۶۰، ۱-۷۰، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۴۴، ۵۱-۱۴۹، ۱۵۳، ۵-۱۶۰، ۷۱-۱۶۸، ۱۸۱ (نیز ← ساتیا؛  
 ساتیاگراها)  
 حکمت اشراقی، ۱۲۳  
 حکمت عملی، ۱۲۷

ر

رابکوت، ۲۹  
 راسکین، ۱۷۵  
 رام، ۱۱۸-۹، ۱۱۶، ۱۴۳  
 رامبها، ۲۰-۱۱۷

شتر، ۷۳، ۷۵  
 شری کریشنا، ۴۶-۷، ۱۲۳  
 شکست، ۵۹، ۸۳، ۱۰۷، ۱۷۲  
 شکیبایی، ۲۱، ۲۴، ۴۱، ۹۰، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۶۱،  
 ۵-۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۸ (نیز ←  
 بردباری؛ صبر)  
 شوماخر، ای. الف، ۱۱  
 شهوت، ۴۸، ۵۰، ۱۷۴ (نیز ← نیروی جنسی)

### ص

صبر، ۱۲۸، ۱۸۱ (نیز ← شکیبایی؛ بردباری)

### ع

عبادت، ۷۸، ۸۱ (نیز ← نیایش)  
 عبدالغفارخان، ۹۰، ۹۲، ۱۸۵  
 عدم خشونت، ۱۳، ۶۰-۵۹، ۶۲، ۷۸، ۸۳، ۹۰،  
 ۹۲، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۹،  
 ۱۳۱، ۱۳۷، ۴-۱۴۲، ۵۰-۱۴۹، ۸-۱۵۳،  
 ۱-۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۸-۱۷۴،  
 ۲-۱۸۱ (نیز ← اهیما)  
 عدم همکاری، ۳۶، ۷۳، ۷۵، ۸-۱۷۷، ۱۶۰،  
 ۳-۱۶۲ (نیز ← نافرمانی مدنی)  
 عشق، ۱۳، ۶-۱۵، ۴۴، ۴۶، ۵۰، ۵۹، ۶۲، ۶۴،  
 ۶۶، ۷۰، ۷۵، ۸۳، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰،  
 ۹-۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱-۱۲۰، ۱۲۲،  
 ۹-۱۲۷، ۱۳۱، ۴-۱۳۹، ۱۷۳-۴، ۱۷۷، ۱۸۲  
 عقیده هندی، مجله، ۳۹

### ق

قانون جنگل، ۶۵  
 قرآن، ۱۶، ۸۱، ۱۴۲

### ک

کاست، ۶۶، ۷۰  
 کاستوریای ۲۱، ۲۳، ۳۰، ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۴۳،  
 ۴۴، ۹-۱۲۸، ۱۳۷، ۱-۱۷۷، ۱۸۳  
 کالیفرنیا، دانشگاه، ۱۱، ۱۶  
 کریپالای، جی. بی. ۶۰  
 کشف و شهود، ۵۰  
 کمبریج، ۷۵  
 کنفرانس میزگرد، ۸۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۴۸

راهپیمایی نمک، ۱۷۵، ۱۸۴ (نیز ←  
 ساتیاگراهای نمک)  
 رنج، ۸۱، ۸۳، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۳-۱۶۱،  
 ۶-۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۶-۸ (نیز ← ناپاس)  
 روح - روحی - روحانی، ۱۵، ۳۹، ۴۵، ۵۰،  
 ۸-۵۷، ۴-۸۳، ۱۱۸، ۱۳۰، ۳-۱۴۲، ۱۴۹،  
 ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۸۲  
 روزه، ۱۵۰

### ز

زن، ۱۳۷  
 زولو، ۴۸، ۵۴

### ژ

ژوهانسبورگ، ۳۴، ۵۴

### س

سابارماتی، ۱۳۱  
 سانیا، ۶۰، ۱۵۵  
 ساتیاگراها، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۷۷، ۴-۸۳،  
 ۹۰، ۱۲۹، ۱۳۶، ۵۳-۱۴۷، ۶۰-۱۵۸،  
 ۷۶-۱۶۲، ۸۰-۱۷۸ (نیز ← حقیقت)  
 ساتیاگراهای نمک، ۷۷، ۱۳۱ (نیز ←  
 راهپیمایی نمک)  
 ساتیاگراهی، ۶۴، ۸۱، ۸۳، ۱۶۱، ۳-۱۶۲،  
 ۹-۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۴  
 سامابهاول، ۴۵  
 سانسکریت، ۵۷، ۶۲، ۶۶، ۵-۱۵۴  
 سعادت، ۵۹، ۶۳  
 سلام، امتوس، ۱۸۵  
 سواگرام، ۱۴، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹  
 سوامیجی، ۱۵۳  
 سوداماپوری، ۱۹  
 سوءنیت، ۱۱۸ (نیز ← بدخواهی)  
 سیاست، ۷۱  
 سیلان، جزیره، ۶۶

### ش

شادمانی، ۴۰-۳۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱،  
 ۱۲۷، ۱۶۲  
 شتاب، ۱۵۷  
 شجاعت، ۹۷



ن

ناتال، ۴۱، ۴۸، ۱-۵۰، ۵۳  
 ناراستی، ۵۳  
 نافرمانی مدنی، ۷۹، ۱۵۰، ۱۶۶ (نیز ← عدم همکاری)

نایب السلطنه، ۶-۷۵، ۷۹، ۸۶  
 نایدو، ساروجینی، ۱۸۶  
 نجس‌ها، ۶۶ (نیز ← هاریجان)  
 نزاع، ۶۳  
 نفرت، ۵۶، ۵۹، ۶۴-۶، ۸۳، ۹۰، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۷۴ (نیز ← نفرت؛ کینه)  
 نواخالی، ایالت، ۹۵، ۱۰۷  
 نهرو، جواهر لعل، ۶-۷۵، ۸۷، ۱۳۵، ۱۸۶  
 نهرو، موتی لعل، ۶-۷۵  
 نیایش، ۴۸، ۷۹، ۸۰، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۲-۳  
 ۱۸۴، ۱۸۶ (نیز ← عبادت)  
 نیروی جنسی، ۵۰ (نیز ← شهوت)  
 نیروی روح، ۱۳، ۱۵، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۷۵

و

وارد، قصبه، ۱۴  
 وسیله، ۱۵۳، ۱۶۸، ۱۷۱

ه

هاریجان، ۶۶، ۷۰-۶۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۸۴ (نیز ← نجس‌ها)  
 هدف، ۱۰۳، ۱۵۳، ۱۶۷-۸، ۱۷۱  
 همدردی، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۶  
 هند، ۵-۱۳، ۱۹، ۲۳، ۲۹، ۳۱، ۵۳، ۵۹، ۶۶، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۴-۴، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۳  
 هند گاندی، فیلم، ۱۶  
 هندو، ۵۰، ۶۶، ۷۰-۱، ۷۳  
 هندوئیسم، ۱۳  
 هیمالیا، ۶۶، ۷۹

ی

یراودا، زندان، ۸۱، ۸۶  
 یوگا، ۱۱۳

کنگره، حزب، ۷۷

کوندالینی، ۵۰ (نیز ← تکامل)  
 کینه ۱۶۸ (نیز ← نفرت؛ تنفر)

گ

گاندی، آبه‌ها، ۱۱۶  
 گاندی، اکثر صفحات  
 گاندیسم، ۱۴۴  
 گاندی، مانوبن، ۱۸۶  
 گراها، ۱۵۱  
 گیاهخواری، ۷-۲۶  
 گیتا، ۶-۱۵، ۷-۴۵، ۶۰، ۸۱، ۹۰، ۹-۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱-۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۲

ل

لانکشاير، ۸-۸۶  
 لندن، ۷-۲۳، ۲۹، ۴۳، ۱۱۲  
 لوترکینگ، مارتین، ۱۱

م

ماریتزبورگ، ۲-۵۱  
 مالکیت، ۴۰، ۴۵، ۱۵۷ (نیز ← آپاریگراها)  
 مامفورد، لویی، ۱۲  
 مانترام، ۱۱۶، ۲۰-۱۱۸، ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۵۳  
 ماوراءالطبیعه، ۴۶  
 مبارزه، ۱۱، ۷-۴۶، ۷-۵۶، ۱-۷۰، ۷۳، ۷-۷۶، ۴-۸۳، ۹۶، ۱۰۰، ۱۷۰  
 محبت، ۵۶  
 مدیتیشن، ۵، ۱۵، ۴۸، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۸۶ (نیز ← تمرکز)  
 مذهب، ۷۱  
 مرگ، ۱۰۰  
 مسلم لیگ، ۱۸۶  
 معجزه شخصیت، ۱۲۷  
 مقاومت، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۷۸، ۸۱، ۱۰۷، ۱۴۹، ۸-۱۵۲، ۱۷۶  
 مقاومت منفی، ۱۶۶  
 موسمریتی، ۱۵۴  
 موعظه سرکوه، ۱۰۹، ۱۴۲ (نیز ← انجیل)  
 مهاتما، ۱۳، ۱۷۶، ۱۷۹  
 میهمانی جای بوستون، ۷۹

## مجموعه «ادبیات جهان»

در

## انتشارات ققنوس

- |  |   |
|--|---|
| ششاشین                                   | رکسانه و اسکندر                             |
| تامس گیفورد / جواد سید اشرف              | جوآن کریسپی / ترجمه عبدالحمید فریدی عراقی   |
| رمان - ۸                                 | رمان - ۱                                    |
| شیدایح لول و اشتاین                      | سدهی بر اقیانوس آرام                        |
| مارگریت دوراس / ترجمه پرویز شهدی         | مارگریت دوراس / ترجمه پرویز شهدی            |
| رمان - ۹                                 | رمان - ۲                                    |
| رازهای نهفته یک زن                       | مه  |
| جو دیت مرکل ریلی / نفیسه معتکف           | جیمز هربرت / ترجمه منیژه بهزاد (شیخ جوادی)  |
| رمان - ۱۰                                | رمان - ۳                                    |
| دلتنگی‌های نقاش خیابان<br>پهل و هشتم     | پسر ایرانی                                  |
| نوشته جی. دی. سلینجر / ترجمه احمد گلشیری | سرگذشت واقعی داریوش سوم و اسکندر            |
| داستان‌های کوتاه - ۱                     | ماری رنولت / ترجمه ابوالقاسم حالت           |
|  | رمان - ۴                                    |
| دزدی هنر است!                            | قلعه سفید                                   |
| چند داستان از نویسندگان روس              | اورهان پاموک / ترجمه ارسلان نصیحی           |
| ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی                | رمان - ۵                                    |
| داستان‌های کوتاه - ۲                     |   |
| دروازه کاج                               | سلول ۷۲                                     |
| تیج نات‌هان / ترجمه سید رهی سادات موسوی  | اورهان کمال / ترجمه ارسلان نصیحی            |
| داستان‌های کوتاه - ۳                     | رمان - ۶                                    |
|  | میکله عزیز                                  |
|  | ناتالیا گینزبورگ / فریبا عادل‌ی - صنم خیانی |
|  | رمان - ۷                                    |